



CALL No. { ۹۱۳۵۵۵ } ACC. No. ۲۱۴۹

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE \_\_\_\_\_

--	--	--	--



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.



از غلط نمی ورا که کتب در دست کیون میدانند و آن در اصل آن نافیست و صحتی که هفتاد و شش هزار است  
 بعد از ای نافیست که در ادوا و موضوع که در دیده در عربی صورتش مقررند و در پارسی گاهی بی بی حرکت گاهی بی تغییر  
 امانت در آخر لفظیکه پای ضقی باشد در یاد و بیان این شرح وارد در کل معلوم و چهارم خواهد شد

م کل و م در ساهی حرکات و سکانات و اقسام افعال ۹۵

باید آنکه جمله حروف بهی موضوعیت برای ترکیب کلمات و کلمات موضوعیت برای ترکیب عبارات است  
 که برای ترکیب کلمات و بستن ساهی حرکات و سکانات ضرورت و آن از روی قاعده عربانه  
 که در دوم که سه ششم ضمه که این را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقت  
 هشتم تنوین نهم غنة و ساهی حرکات که این اعراب بر آنها واقع شوند بدینگونه است اول مفتوح چون کاف  
 که در دو ال در دو م که در چون میم و سین سحر ششم مضموم چون نون نوشن های پوش چهارم ساکن  
 چون ای که در دو سر و چوم مشد چون و او مصدور و در و آن لفظ غیر مکتوب است ششم محذوره و آن الفیست  
 که در از خوانده شود چون الفه آمدن هشتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان  
 برود که هیچ یکی از این اعراب بر قومه بر نظر نیفتد چون تالی گشت درشت هشتم ممنون که بران در فتح یا در  
 یا در ضم و آید و در خواندنش ساکن غیر مکتوب لفظی که در در چون طوعا و کرها و غیره آن نهم غنة و آن حرف  
 زنیست که بعد حرف علت یعنی الف و او و یا واقع شود بر زبان نیاید و ازین لفظی که در در چون جنان  
 بعضی هشت و جنون یعنی دیوانگی و جنین یعنی بچه که در شکم باشد و جنیان و چنین اکنون باید دانست  
 که جمیع کلمات مرکبه حروف بهی که در کلمه انسان مستعملست سه قسم است اول فعل دوم اسم سوم حرف  
 فعل الکلیست که از ویکی از از زنده ثلثه یعنی ماضی حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و رفت  
 و خواهد کرد از کردن و گفت و میگویی و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه است که از زنده ثلثه  
 نشود اما ماضیست مستقل باشد و اقسام اسم بسیار است پانزده شرح وارد در کل غیر از این است  
 حرف است که از زنده همه مضموم نشود و معنی او مستقل نباشد یعنی درون انضمام اسم در لفظی که در  
 چون الف اولیست و پای انضمام است ای خطاب غیر آن و هوای آن که از زنده ثلثه است چون بر

در ساهی حرکات و سکانات و اقسام افعال

در ساهی حرکات و سکانات و اقسام افعال

و در وگروا و در ویکین غیر آن نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود  
 حالا باید دانست که در پارسی مصدر و قسمت اول متصرف دیگر چه باشد متصرف آنست که در آخر  
 دن یا تن باشد بوجه افعال متصرفه از مشتق شود چون آمدن در رفتن و نغمان خوردن و جا آمدنست  
 بانضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه از مشتق نشود چون نماز  
 و فکر شدن و اگر نمازیدن و فکریدن استعمال در آمدن صیغهای افعال متصرفه از البتة مشتق گشته  
 چهار قسم است اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل در آن کرده شود و چون در زید خورد و توشت بگر  
 قاعل زید و فعل توشت بگر و فعل مجهول آنست که در آن ذکر فاعل نباشد چنانچه توشت بگر  
 و عمر زده شد نوشته و زده فعلست اما تفصیله کتاب نوشت و کسیکه عمر و را زد ذکر او نیامده فعل  
 لازم آنست که فاعل آن فعل برای خود کند و برای دیگر نگیرد و مصدر فعل لازم بسیارست در اینجا  
 تعلیم نو آموزان چند مصدر نوشته میشود و آن نیست خوردن و نوشیدن و بستن و دیدن و غیر آن  
 متعدی آنست که فاعل آن فعل ابرای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خوراندن نوشاندن و دیدن  
 و غیر آن پیش ازین از نوشته نشد یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از آن جمله ماضی در پارسی پنج قسم  
 اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال  
 و استقبال غیر از یک قسم استعمال در نیاید و هر فعل شش قسم است واحد غائب جمع غائب واحد حاضر  
 جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر چهار واحد استجا و کند جمعت و صیغه تثنیه مستعمل نیست  
 و تفریق مذکور و نوشت هم نیست و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق  
 واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد چون گفت اوضه واحد غائب در و نوشیدند  
 است یعنی او گفت از جهان ماضی مطلق واحد غائب با آوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید و تفصیل  
 آن مع ضمائر نیست تخمیر جمع غائب نون ساکن با و ال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر  
 یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر بای مجهول با و ال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد  
 متکلم میم ساکن چون گفتیم و ضمیر جمع متکلم بای مجهول با یم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر ازین

سخن متصرف  
 آنست که از مشتق  
 صیغه از فعل است  
 مصدر و طواف آن  
 ماضی از انظار  
 لازم است که فاعل  
 فعل معلوم است  
 تمام شود در ماضی  
 فعلک از این  
 علامتش ماضی  
 واحد غائب ماضی  
 زبان آرزو لفظ  
 نباشد ضمیر که  
 ماضی یا بعید  
 ماضی ماضی  
 مود و در پارسی  
 آنرا از نوشتن  
 پنجاه و هفت



تشریح و خورد و جوید و گوید و بار و آرد و درین هر سه صیغه صیغه مضارع واحد فاعل است چنان گوید  
و تفصیل شرح صیغه مضارع بدستور شماره اینست گوید گویند گوئی گوید گویم گوئیم گوئید گوئیم  
امر مجرد و دوام امر ماضی است امر مجرد و آنست که بی علامه لفظ دیگر استعمال در آید چون  
کن از کردن و گوارا گفتن در دوازده وقت و خور از خوردن و جمع حاضر آنها گویند و گوید و گوید و خورد و خورد  
یا خوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر ماضی آنست که قبل صیغه امر مجرد و اول لفظی زیاد کرده شود  
چنانچه میگویی و میگو و میرو و میخور و جمع آن چونکه مشترک بصیغه حال میشود چنانکه استعمال در زیاد و حاکم  
آنست که بعد بصیغه امر مجرد و اول لفظ آن زیاد کرده شود چون روان و دوران و غیره و علامه  
صیغه شکی سیم مفتوح اول صیغه امر مجرد و جمع در آرد چون کن و کنید و مود و مودید  
و اگر با آخر امر مجرد و نون ساکن و زوال مفتوح و باقی مخفی زیاد کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده  
و نیز با فرایضی مطلق بای مخفی در آرد اسم مفعول شود چون گفته و خورده و بار بار با کاف عجمی بدل کند  
و نون جمع در آرد و در آرد تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان  
و گذشتگان و رفته و رفتهگان و گاهای بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندگان و گفته و گفتهگان  
و بکل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرده و کرده است و نکرده بود و نکرده  
و نکرده باشد و نمی کند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشت  
و ماضی بزبان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزبان آینده و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال  
کرده اند و صیغه مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و فارسیست و امر فرمودن  
کسی را بکاری و نهی باز داشتن تا بل کل سوم در تشریح انواع حروف آمده  
هر کبیه و تفسیر و تبدیل بعضی بعضی حروف بدانکه الف دوازده مست الف محدود  
الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و الف عطف و الف ندا و الف تسمین کلام  
و الف مد صوت و الف فاعلیت و الف مصدری و الف بیانه از جمله الف اول الفاظ در  
اول الف محدود و کان الفی را گویند که بخوانند از باشد چون الف مدون آوردن آن در ضمن آنست

علامه در حروف  
آوردن ساکن  
کسره در نهاد  
علامه در حروف  
آوردن فاعلی  
نهاد علامه  
ای اسم فاعل  
و اسم مفعول  
جمع گذشته  
نکرده شده  
بسیار است  
در بیان حروف  
در بیان حروف  
در بیان حروف  
در بیان حروف

۹

از روی قاعده و حساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن هرگاه پای زلزله و نون نفی و میم نهی  
قبل صیغه ماضی مضارع و لم و نهی در آید الف متحرک از یابدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیاید و  
بیاید و بیاموخت و بیاموخت + و بیاید و بیاید و بیاموز و بیاموز و بیاید و بیاموز و بیاموز و بیاید و  
و بیاید و بیاموخت و بیاموخت + و بیاید و بیاید و بیاموز و بیاموز و بیاموز و بیاموز و بیاموز و بیاموز و  
در اصل آید و آورد و آموخت و آموخت + و آید و آورد و آموزد و آموزد + و آورد و آموزد آموزد و  
دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افکنند انما خوان  
و افراختن و افروختن و غیره و این الف نیز هنگام دخل شدن باز زلزله و نون نفی و میم نهی تا قبل  
نکره بر بیاید که در زمان الف محدود و چنانچه بقیانند و بنیداخت و بیفر وخت و بیفر وخت + و بقیانند  
و بنیدار و بیفر و ز و بیفر از و + و بقیانند و بنیدار و بیفر از و + و بقیانند و بنیدار و بیفر از و  
و بیفر وخت + و بقیانند و بنیدار و بیفر از و + و بقیانند و بنیدار و بیفر از و + و بقیانند و بنیدار و بیفر از و  
و انداخت و افروخت و افروخت + و افکنند و انداز و افروز و افروز و افروز و افروز و افروز و  
و الف متحرک گاهی بدل محله بمقتضی بدل شود چون بران و گاهی الف او این که موهوم و مکتوم  
نیز بدل بدل شود و کسره الف بدل فتر بگیرد چون بدو و بدین و گاهی پارسیان الف را در  
او اهل سما بیای شبات تختانی بدل کنند چون اگدش یکدش یعنی دو نیمه از آدمی که نژاد و یلم تبرک  
و مولد بفری گویند و در معان و بر معان یعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف محدود را بصورت الف  
مقصوره تلفظ کنند چون آچار و آچار و آنا و آنا و آنا و آنا و غیره + سوم الف وصل  
و آن الفی را گویند که در اول کلمه تثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت با بقیانند  
چون اگر و آبر و آبا و آبی که در اصل گرد و بر و با و بی بود فر دومی گوید عیبت از باره جنگجوی سوار بر  
رفته از قلعه که سار یعنی بر باره جنگجو سوار رود کی گوید عیبت ابخلتی فاخر از خرمی + و بیفر وخت  
و مینوشتی زمین یعنی با هلمت فاخره از خرمی + سعدی گوید عیبت ابی حکم شرع اب خورون سقا  
و گر خون بفتوی بریزی رواست یعنی بی حکم شرع آب خورون خطاست + و چون اول کلمه تثانی



در بنامی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی و در این حرکت حرفت مابعد الف  
نقل کرده با الف و هین چون اشترواشکم و اشتوااشکم و استم و اشکوه و اسکندره و انجوبه و انواسیا  
که در اصل شتر ششین معرّده مخفوم و شکم ششین معرّده کسور و ستم سیمین معرّده مکسور و شکرت ششین معرّده مکسور  
و شتم بضم شین معرّده و شکره بکسر شین معرّده و سکندر بکسر سیمین معرّده و معجوبه بفتح عین معرّده و فراسیاب  
بفتح فای معرّده بود و لوسی روم گوید پیت شیر گی کوش و سر و اشکم که دیدیم و انجین شیر گی خدا کم  
آفریده یعنی شیر گی کوش و سر و اشکم که دیدیم و لوسی گوید پیت آبی ز خودم بستان و کم کن + بنور  
پاک بر من اشکم کن + شتم بضم شین یعنی غلبه نظامی فرماید پیت قلب اندر اسکندر فیلقوس  
جراحی بر اوست چون نوعوس + این سه الف که مذکور شد در اول الفاظی آید و سه الف  
در وسط الفاظی بسته قسم دخل میگرد اول الف رابط در آن الفی را گویند که در میان دو فعل  
و دو اسم یک قسم در آید و معنی بایده نماید چنانچه در او دم و شبها شب سراسر و لبالب و در او دو و در او دو  
یعنی دم بدم و شب بشب و سراسر و لبالب و در او دو و در او دو معرّده فرماید پیت و نام  
شرب الم در کشند + و گترس میبینند دم در کشند + خلیفه شاه مجله گوید پیت لبالبست ز خون جگر پایا  
دم نخست چنین شد مگر هوالمه یعنی لب لبالبست از خون جگر پایا + ماکولف گوید پیت بره عشق  
ترا گردار و پیت ضرور + دو ادوش بکن امی ل چو مهر و مه شب در روز + و دم الف و عا  
چون باد از بودن و کناد از کنانیدن و شواد از شدن و گرداناد از گردانیدن و رساناد از رسانیدن  
و غیره و این الف اکثر در محل تنامی آید معرّده فرماید پیت دل و کثورت جمع و هموار باد و ملک  
پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد + و گترس چه گویم فسان ست و باد + سوم  
الف عطف و آن مانند الف رابطست اما فرق در میان الف رابط و الف عطف همینست  
که الف رابط در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو  
فعل که از دو قسم باشد واقع میشود و معنی او عطف پیدای نماید چون شیار روز و مگاپو و سر پا و مگاد  
یعنی شب در روز و تنگ و پو و سر پا و تنگ و دو جامی فرماید پیت چو پوست همنشین شیار با لیا ایشار

۱۰

قرین شد باز ایچا بعدی فرماید بیت کجا پوی ترکان و غوغای عام به تماشا کنان بر در کوی بام  
 باقی ششش الف که در آخر الفاظ واقع شود اول الف خدا را بعد اسم نهادی واقع شود  
 و معنی ای بسید انما چون دلا و جانا یعنی ای ای جان محمد الواسع گوید بیت پناه ایستنا عا جز نواز  
 جهان را جان و جان را چاره ساز + یعنی ای پناه است دای عا جز نواز دای جهان را جان جان  
 را چاره ساز + سعدی فرماید بیت کجا بخشای به حال ما که هستم اسیر کند هوا یعنی ای کرم  
 به حال با بخشای و و م الف حسین کلامه آن برای حسن کلام در یاد و در معنی دخل نماید چنانچه  
 گفتار و تقابلی گفت در وقت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعا گوی شما به عزم کجا دای  
 بگو گفتم سر کوی شما یعنی دلدار گفت نیز او فرماید بیت خوبان پاری کوشش کان عین به سانی به  
 بشارت پیران پارسا را که سانسیکه از پاری بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگردد این غلط  
 چه که در بیت ثانی پارسا معنی فقیرست مگر مطرب حریفان این پاری خوانند در قصص حالت اردبیلان  
 پارسا را که در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مشکل تر تکرار قافیه میگردد و فساد این امان خیرت پوشیده  
 سوم الف در صورت و آن معنی در زبانی آواز است و این الف در آخر الفاظ معنی در دو غمناکی  
 پیدا نماید و اکثر در محال تا بعد در یاد چون واحسرتا و اندامتا حاجی گوید بیت درینا ای فلک من چه کردی  
 رساندی آفتابم را بر زری + محمد الواسع گوید بیت وافر یاد از عشق وافر یاد از کارم سگی شوخ و ناکا  
 گردا و من شکسته داد و داد + و زنده من و عشق هر چه باو ابادا + و بعضی جاد و محال تعاش و خیر قری آریان  
 شادست چون مبارکباد اشنام گوید بیت آبی خجبت تو سید ابادا ترا دولت همیشه یار ابادا چو جام  
 الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و بینا و دانا معنی گویند  
 و چونید و بینید و دانند و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جای گوید بیت تعالی الله  
 زهی قیوم و دانا + توانائی دوم بر ناتوانا + دانا معنی داننده و دانا همیشه امرست از دانستن  
 الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا معنی بسیار تر و خوشا یعنی خوشتر و بد یعنی بدتر  
 سعدی فرماید بیت ای بسا است نیز که ماند بود که رنگ جان بنزل بود + خاستانی گوید

بیت  
 پارسا معنی فقیرست  
 مگر مطرب حریفان  
 این پاری خوانند  
 در قصص حالت  
 اردبیلان  
 پارسا را که در  
 بیت اول معنی  
 پارسا فقیر  
 گفته شود  
 مشکل تر  
 تکرار قافیه  
 میگردد  
 و فساد  
 این امان  
 خیرت  
 پوشیده  
 ۱۱

بای و صفة تازی

بعیت بد اسطغانیا کور بودیچ دل شوی بی خوشا دریشیا کور بودیچ تن سانی ششم الم صفت  
 چون فراخا و ژرفا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن پد انکه پای موصوفه تازی گانه ای می گوی  
 بدل کرده و چون تپ تپ تپ تپ تپ و شاپور و شاپور و بر و بر و دو گاهی بود چون آب و آو و خواب  
 و خوا و نبر و نور و یازده نوع در اول الفاظی آید و در نوع در وسط و در اسم می آید اول بای زانکه  
 دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمت ششم بای علت هفتم بای  
 تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها  
 سیزدهم بای ربط اول بای زانکه در آن در لفظ در آید و در معنی داخل نماید از آن قسمت اول  
 قبل صیغه ماضی و مضارع و ام و مصدر پارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور با کشته شرح باشد  
 بار کسور خوانند چنانچه بر رفت و برگرفت و برود و برگیرد و برود و برگیرد و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند  
 چون بگفت و بخورد و بگوید و بخورد و بگوید و بگردد و بگردد و بگردد و بگردد و بگردد و بگردد  
 بی کار باشد چنانچه از شرق تا مغرب و از روم تا هند جای گوید بعیت چو دانا بچو نادان گشت  
 ز دانش تابان دانی چه فرقت سوهم بای بخورد و بخورد که از معنی جزو غیر و جهت حاصل میشود  
 جای گوید بعیت درین ره حاصل خبر گیری نیست و در اول بودن بخورد بچو ای نیست پس در  
 بعیت بخورد که گنبد عدده تگ و بیک کسان بشکل بسته سنگ و سوهم بای ظرفیت و آن  
 به معنی در پید کند چنانچه بخاند او رفته و بگوش و گفته یعنی در خانه او رفته و در گوش او گفته تصدیق گوید بعیت  
 کعبه رفته و شوق درت فرود آید بگریه اندم و جای گریه بود اینجا بجای گوید بعیت بنان کعبه کلان فیه  
 ز گل بر شاخه گلشن حلی بنام یعنی در زمان غم بخورد سعادی فرماید بعیت سر باز شا بان گردن فراز و بر گزاف  
 بر زمین نیاز یعنی در درگاه او سوهم بای علویت که از معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگردد  
 عبد الواسع گوید بعیت بعاف نشن زگر می گلاب می باشم و بروی فتنه خوابیده آب می باشم بجای گوید  
 بعیت تویی کاساب کارم ساگر روی و در نعمت برویم باز کردی یعنی دروازه نعمت برویم  
 کشادی چهارم بای مصاحبت یعنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بطلان رنم

و چشم بر بخش آشناست یعنی با فلان رنتم و چشم بر بخش آشناست بجای گوید بیعت بعالم الهی مصدق  
 ظاهر بصانع چون نه مشغول خاطر یعنی باصانع چرا مشغول خاطر نه سعادی فریاد بیعت جهان ای  
 برادر خاند کبکس + دل ندر جهان آفرین بندوبس + یعنی ای برادر جهان باکن نماز اصفی گوید بیعت  
 تا نیمه او را یک نظر کردم در آن کوه در بر + دار دهن زمین در بگذر شب سگ او بنگما + یعنی ازین سبب  
 هر شب سگ او با من جنگما دار چشم پای قسمیه که از منی سوگند حاصل میشود چنانچه سبب شود بخدا  
 کریم یعنی سوگند سر شما سوگند خدای کریم چشم مای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه خاطر  
 شما آدم و بدیدار او رنتم یعنی برای خاطر شما آدم و برای دیدار او رنتم سعادی فریاد بیعت تهر بر  
 تیغ حکم + مانند کربان هم و بکم یعنی برای تمهید سعادی گوید بیعت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست  
 که هر خاری تسبیحش زبانت + یعنی برای تسبیح او هر خاری بصورت زبان برآمده هفتیم بای ابتدا چنانکه  
 مصرع بنام جهاندار جان آفرین + هشتیم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم  
 آن معنی از پیدای نماید سعادی فریاد بیعت دو کونش کی قطره در بحر علم + گنه بنیدر پرده پوسته حکم  
 یعنی گنه بنیدر از علم پرده پوشی کند + نیز او گوید بیعت فرودمانگان را بر حمت قریب + تصریح کنان  
 بدعوت مجید با یعنی فرودمانگان از رحمت نزدیک و زاری کنندگان از دعوت قبول کننده و غلطی  
 فریاد بیعت سری که تو گرد دلبندی گرای + با فکندن کس نیفتد ز پای + یعنی الا فکندن کس نیفتد نیز او  
 گوید بیعت کسی را که تو از سر فکند + پیام روی کس نگرود بلند + یعنی از روی کسی بلند گردد + جای او پرت  
 درین محنت سرای بی موسا بنعمتهای خوشیم کن شناسا + یعنی از نعمتهای خویش مر شناسا کن هم با  
 استعانت برای امداد و توفیق می آید آن در نظر کمتر دیده شد و در نشر مجمل دعا بعبارت عربی بخوبی گردید  
 چنانچه بالنون و الصاد و رب العباد معنی آن محتاج شرح نیست و اکثر در عبارات پارتی می آید شترک  
 بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر نلان به تیغ برید یعنی از تیغ برید اگر چه معنی از پیدانموده لکن بای  
 استعانت است چرا که بی در تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بنده صنعت لغت  
 مرتب بجز محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اولی می طرفیت است بای مصرع ثانی بیت اولی استعانت

۱۴۳

است قطع بر وزن روان یل را حجت به بشمشیه و خنجر بگز و گمت به برید و در و شکست و به است  
 یلان اسر و سینه و پا و دست به یعنی آن یل را حجت به بشمشیه و خنجر و گمز و کند یلان اسر و سینه و پا و دست  
 برید و در و شکست و به است و هم بای قرینت و آن معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید به است که بسته  
 به یعقوبش فرستاد و وزان پس در میان آواز در او به یعنی نزدیک یعقوب یوسف را که بسته فرستاد  
 یا زو هم بای مفعول آن معنی را که علامت مفعولست پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید نظای فلان را  
 گنج بخشید نظای فریاد بیت اگر بای سیاست و گر پر مور به هر یک تو را وی خصمی و زور و یعنی هر یک تو را وی  
 سعدی فریاد بیت شنیدم که در وقت نزع روان به فر چنین گفت نوشیروان به یعنی هر فر را نوشیروان  
 گفت جامی گوید بیت فرستادی بار و روشن کتابی به بام و منی فر موی خطاب به یعنی بار را روشن  
 کتابی فرستادی و و از و هم بای اتمانیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید معنی تا  
 پیدا نماید سعدی فریاد بیت در مشرق مغرب مه و آفتاب به روان کرد و گستر گویشی برابر به یعنی از شرق  
 تا مغرب سیر و هم بای رابطه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست به است  
 و قدم بقدم و سر بسر و علی بذالقیاس با دیدار است پدرا که تالی شنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب به  
 حاضر مضموم تلفظی آید چون لفظ موضوع از در حرف کم نگردیده بنا بر آن دو مصدر اول در آخرش پیوندد  
 چنانچه تو در هر گاه رای مفعول رای اضافه بد پیوندد و دو مصدر اوله بقیته چون ترا تو اقسام او در بحث  
 حرف مرکب شرح واری آید و هر گاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده با پیوندد و او خواهد  
 تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه است سعدی گوید بیت هم از سخت فرخنده فرجام تست به  
 که تاریخ سعدی در ایام تست به و گاهی در آخر اسما و افعال تغییر اضافه واقع شود و معنی تو پیدا کند  
 بنابر آن پارسیان این تالی برای خطاب اضافه میکنند چنانچه استاد ابوالفرح رودنی استاد انوری گوید  
 که پاشی رویت در یای حسن علت مرجان به زلفت عنبر صدف دهن در و ندان به ابر و کشتی  
 و چین پیشانی موج به گداب بلا غضب و شمیت طوفان به یعنی روی تو در یای حسن و لعل تو در جان  
 و زلف تو عنبر صدف دهن در و ندان و ابر و کشتی و چین پیشانی موج در گداب بلا غضب و چشم تو طوفان

بی نظیر است  
 در این باب  
 در این باب

سعدی فرماید **بیت** ز دیدنت توانم که دیده بر بندم + اگر مقابله بینی که تیر می آید یعنی از دیدن تو +  
 نظامی فرماید **بیت** چو شد محبت بر خدائی درست + خورد واد بر تو گوئی نخست + یعنی محبت تو بر خدائی  
 چون درست شد خورد بر تو گوی او آشفتی گوید **بیت** مگر قصه فرارخت خود کوشم زین کاخ + که تکی ساخته  
 بر من غمت جهان فراخ + یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تکی ساخته حاجی گوید نظم ورامه تا گمان موسی که  
 بسکه و ترا زین طاووس انحصار + پروا لید پر کاسی خواجیه بر چیز + که شب خوابت آمد در کت انگیز بینی که شب  
 خواب تو دولت انگیز آمد **و گاهی** در آخر اسما واقع گرد و معنی ترا پیدا نماید تا بران پارسیان تالی مضمول  
 ان من اینجا خجسته شاه **بیت** بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ تر بخشید و زرت را داد حافظ فرماید **بیت**  
 بی سجاد ره رنگین کن گرت پیر معان گوید + که سالک سخن بود در راه و در سر منزله + یعنی اگر ترا پیر معان گوید  
 بی سجاد ره رنگین کن سعدی فرماید **بیت** مگر بوی از عشق مست کند + طلب کار عالم است کند **و گاهی**  
 نیز در آخر اسما واقع شود معنی خود پیدا نماید چنانچه فی فلان این کتاب **بیت** رابده و این ستار **بیت**  
 یعنی این کتاب **بیت** پسر خود رابده و این ستار بر سر خود بنه حافظ فرماید **بیت** لطف باشد که ز تو بی از گد اهاروت  
 تا بکام دل سینه دیده ماروت رابده غرض از مصرعه اول یعنی از گد اهاروت که روی خود را پوشیده کنی مهربانی نشد  
 سعدی فرماید **بیت** ای آنکه اقبال تو در عالم نیست + که مگر که غمت نیست غم ما هم نیست + یعنی قبول کن  
 که غم خود نیست غم ما هم نیست **و گاهی** بدل جمله بدل شود چون توت و تودوبت و بد و این خود هر است  
 و پدرا آنکه شایسته محققان **بیت** عربی ستم است بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذرشته پدرا آنکه  
 چه هم تازی گاهی تهای ثنات فوقانیه بدل شود چون تاریخ و تارات خاقانی در قصه شیرین خسرو گفته  
**بیت** بر فرق مزارش از کرامات + تا نام هر دو تجارت + **و گاهی** برای پارسی بدل گرد چون **بیت** و گد  
 و گد مگر درم **و گاهی** برای عربی چون رجه و رزه بفرنی شریط یعنی طناب که هر دو معنی سبائی به بند در  
 بران جامه و پارچه ایند از دره بندی انگنی گوید **و گاهی** بشین مجله چون کج و کاش **و گاهی** بکج  
 پارسی چون آخشیخ و آخشیگ پدرا آنکه همه پارسی هر گاه در ابتدا برای استفهام یا غیر آن کسور واقع شود  
 های خشتی در آغوش درازند زیرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه هر دو آن را هشت ستم است آن خیم

۱۵

بیت سعدی تالی نظامی

بیت سعدی

استقامت دوم هم استقامت نفی سوم هم مساوات چهارم هم تحقیر پنجم هم تعظیم ششم هم تحقیر هفتم هم تحقیر هشتم هم تحقیر نهم هم تحقیر  
 مبالغه اول هم استقامت یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرمایا بیعت چه کردی که  
 زنده رام تو شد و نگین عبادت نام تو شد و و ایضا چه دیدی درین کشور از خوب و زشت + بگوای چگونه  
 نیکو و زشت + حاجاتی گوید بیعت اگر شاهی ترا از خیر نام است + و گویای تر از نمل که نام است یعنی شایسته  
 شرح ندارد و دو هم هم استقامت نفی چنانچه فلان چه میداند و چه خبر است یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ خبر  
 نیست سعدی فرمایا بیعت چه کم کرد و ایصدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه می + یعنی نمی خندد  
 بی از مرتبه بلند بود نگاه الله تعالی هیچ کم نگردد و دو هم هم مساوات بمعنی برابری سعدی فرمایا بیعت  
 چو آنگار رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک + یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر  
 برابر است حافظ فرمایا بیعت هر کس طالب یازد چه بشمار و چه است + همه جا خانه شمس است چه سجده  
 چه کنشت + یعنی طالب یا بشمار و است برابرند و خانه عشق مسجد و کنشت یکسان است + چهارم هم  
 تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هم بلیغ واقع شود چنانچه فلان چه قابلمت یعنی ناقابلمت پنجم هم تعظیم  
 برای عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم بزرگ است + ششم هم تحقیر در محل بیعت  
 و حسرت در آید و معنی دروغ نمائی بر آید حاجی فرمایا بیعت درین ای فلک با من چه کردی + رساندنی  
 را بزرگی + هفتم هم هم شمی برای از دشمن در آید چنانچه چه یونفا میکنی یعنی غوغا کن سعدی فرمایا بیعت  
 چه می بینی ای غنچه در کار + بیاد می فعل تو شنیدن بسیار هفتم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه فلان خوش  
 مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد فلان چه خوب مینویسد یعنی بسیار خوب مینویسد بیعت چه خوشتر است از خوش روزگار  
 که یاری بر فردان در اصل ماری و یعنی آن وقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وی یاری بر فرد  
 و هر گاه در زبان برای شرط و ادوات تشبیه منوم واقع شود یا را میداند و او معدوله را در آخرش آورده چنانچه  
 چو دگر گاه چون نه در آخر چه میگوید کرده او معدوله را در صورت خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادوات تشبیه  
 می آید که گاهی او چون را حذف کرده اند فلان و این در آخرش در آید و نموده که بر چه پاریسی + بدقت او  
 بود بحال در آن چنانچه چنان و چنین که در اصل چون آن و چون این بود و گاهی پاریسیان لفظ هم در اول

۱۵۱

لفظ چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاد کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادوات تشبیه  
 موضوعی آرد چنانچه چو و چون و چنان و همچنین و گاهایی بعد چنان نیز لفظ چو زیاد کرده  
 براسه تمثیل در آردند چون چنانچه و هر گاه برای غیر تعین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود لکن  
 و ال موقوف باخرش در آرد چنانچه چند و گاهایی آن داین نیز در اخرش زیاد کرده اند چنانچه چست  
 و چندین و گاهایی در اول چه لفظ هر چه بگوید کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هر چه و هر گاه که  
 در اخر چه واقع شود و های مخفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موصول  
 شده بعد چه در آردند های مخفی را حذف کند و الف است یا میابد ل نمایند چنانچه پیست و گاهایی  
 مجسمه بدل شود چون کاهی و کاشی یعنی نیال و کاجان و کاشان نام شهر است و گاهایی بجز تازی بدل شود  
 چون دیباچه و دیباچه و زبرجیم و زبرجیم نام وزیر فرستاده و ان عادل پدرا کلمه های مطلق مخصوص بر آن است  
 در پارسی مقل نیست سابق مذکور شده پدرا کلمه های معبر در صیغه مضارع و امر و نئی و غیره که در مصادر پارسی  
 باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازد و سازد و مسازد و مسازد و بازد و باز و مبارز و مبارز و پرواز و  
 و پرواز و پرواز از پرواز حقن و نواز و نواز و نواز از نواز حقن و غیره و گاهایی در ابتدا اسمای هنوز بدل  
 شود چون خاک و پاک و خمیر و خمیر یعنی اول و یای معروف یعنی خوب و پندیده و گاهایی در اخر تعین مجسمه  
 بدل شود چون سنج و سنج یعنی اول و یای معروف یعنی نیر و مستون و تلخ و تلخ یعنی وضعت خشک  
 پدرا کلمه ذال ممل در اخر صیغه مضارع و حال و صدرات پارسی ساکن باشند چون نرند و میزند از نون کشند  
 و یکسان از نشتن و خورد و خورد و از خوردن و نشود و میشود از نشدن و نشیند و می نشیند از دیدن و نشیند و گاهایی  
 بنا بدل شود چون زرد و زرت یعنی غله معروف که آنرا اهل هند جواژ هندری خوانند و شوا و شوات  
 بفتح اول و ثانی یعنی سرخاب و باد و بات و گاهایی بزال مجید بدل شود چون آور و آور یعنی آتش پدرا کلمه  
 ذال مجسمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد ال است و الا ذال خواص تصیر الین که قوی طعمه  
 تا کلمه بقایای سخن بهم آردند در بعضی ذال است نشانند تا قبل وی ار ساکن بود بود و ال است و گرنه ذال مجسمه  
 خوانند چون استاز بیخ آن استازده است پدرا کلمه ای ممل در الفاظ پارسی بعضی جا بلا هم بدل نشود و خوا

کلیف لفظ استاز  
 در صورت تازی در اول است  
 در صیغه مضارع  
 چنانچه لفظ استاز  
 عربیت درین  
 تا صیغه مخصوص  
 پانزدهم است از پنج  
 ازین که در لفظ  
 بود و در صورت  
 در بعضی جا  
 کما  
 کیدال هر چه بود  
 انشغال بجهت  
 خوار و در لفظ  
 در هر دو مورد  
 ذال کما یا چون  
 کما یا چون  
 نقیض است از حرفین  
 این مقدمه را  
 درین مذکور بود  
 ذال کما یا چون  
 سید و فرعی  
 مطلقا حاصلست





متصل مضاف و آن لفظ با قبل خود را مضاف سازد چنانچه پیشتر گفتیم و یکوش گفتیم یعنی دست از  
گرفتم و در گوش او گفتیم حاجی فریاد بیت بنام آنکه ناسخ حرز جانهاست و ثنائیش جوهر تیغ زبانهاست  
یعنی نام او و دشنامی است و سندی فریاد بیت بری ذاتش از تهمت خند و جنس خنی ملکش از طاعت جن انس  
یعنی ذات او از تهمت دشمن دوست برتر و ملک و از اطاعت و بود آدمی بی آرزو و مردم متفصل مضاف  
و آن لفظ با بعد خود را مضاف سازد چنانچه سندی فریاد بیت قبا که حریم است و گریزبان انا چارچوش  
بود در میان یعنی اگر قبای حریر و پزیران است از ناچار بی بند در میان او باشد بیت که شش میزند شود  
در دناک گوی میکند آتش زردیده پاک و غرض از صریح نانی است یعنی گاهی آب زردیده او پاک میکند و حاجی باید  
بیت محمدرکش قلم چون نام و مراحت هر میمش حلقه طوق و کراخت هر غرض از صریح نانیست یعنی استعظم  
ملوک و کرا کرد و حافظ فریاد بیت کاک مشاطه صنعتش کشد خطم را در هر که اقرار برین حسن خدا داد کرد یعنی  
کاک مشاطه صنعت خطم را در کشد هر که برین حسن خدا داد اقرار کرد و در آخر لفظیکه با همی مخفی باشد و شین  
بان پیوند و غیره مفتوح قبل شین زیاده گفته چنانچه نامش سید و خانه اش طیار گرید یعنی نامه او خانه کوه و هم  
شین ضمیر مفعول که بعد ممد در آید و معنی او را پدید نماید چنانچه شاه پیش پیش یعنی اولیای سنجیده و رشید او  
او را زرداد و سندی فریاد بیت اگر خوشی ارضی نباشد ز خویش و چو یکجا گانش اندر پیش یعنی اندک  
او را از پیش اند و سوم شین مصدر روان بصیغه امر مصدرات پاری در آید یعنی مصدر پدید آید  
و حرف قبل خود را کمسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و نشین و نشین که هر شین خواهرش و غیر آن  
نگار صیغه امر است از نگارش و سپار از سپردن و گزار از گزارش و آن از استن بین از دیدن و گاه از  
کاستن خواه از خواستن پدید آید که صاد و ضاد و ط و ط و عین این پنج حرف در لغت شین  
خاصه لغت عربست مگر متاخرین بعضی حروف آنها را مصدرات پاری جانز در افتند اگر تفریح اند چون  
طیدن طلبیدن و ط ازیدن و رقصیدن غیره و گاهی بصورت صاد جمله بسین مملد بدل کنند چنانچه  
سندی فریاد بیت چو خوشک بر بازوید از قفس قرارش مانند دران کینفس صدمت آری شین  
بما و نویسد صاحبان نوشته که تقدیر بسین مملد بنویسند پدید آید که عین محجه بجان پاری بدل

۱۹

صاه صا و طا عین اول

عین عین

میشود و چنانچه تمام و لگام و غلور و گلوله یعنی گلوله است عجمی و کوچی یعنی جای تریق و غری و کرمی و غول  
و گول یعنی اول یعنی پیشینه و بحرین و لوق گویند نظای فرماید **پیت** این کلمه گول گریه عبادت است که بگویم  
سرمایکار ایدت + و غز کا و و گز کا و یعنی کا و یک از دم او پر چم سازند انوری گوید **پیت** پلنگ بریات گز کا و  
دم گویند صرین + بهای طلعت و عقاشکوه طلوعی پر + و گز کا بی القات نیز بدل شود چنانچه پانغ و اریق  
بفتح اول یعنی کاسه و پیرا شراب خوری و جنغ و بناق یعنی اول یعنی دانسته نین اسپین باغ و دماق بفتح اول  
یعنی مغز سر و فالین و قالین و **گازی** در آخر بعضی الفاظ از المی آید چنانچه گایا و گیان با لسن یعنی گایا  
و چو در جنغ بفتح اول یعنی چیرن پیرا آنکه قادر اکثر مصدرات پاری بصیغه مضارع و حال امر مخفی است با  
تازی بدل شود چون یا بروی یا برویاب و میاب یا یافتن دو کو برو و میکو برو و میکو برو کوب از کو رفتن + و  
تا بروی تا برویاب و متاب از یافتن + و شتاب بروی شتاب بروی و شتاب بروی شتاب بروی و بعضی جاهای  
بدل شود چون رود و می رود و برود و مر و از رفتن و **گازی** ایای پاری بدل شود چون نیل پیل مقید است  
و اسفندیار و اسپند پیرا آنکه **قاف** نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجای یافته شود باید  
که اسلس شدن محمی یا کات تازی یا کات پاری خواهد بود و چنانچه غالبچه قلندر و متقدمه و خانقاه و غیره که اصل  
غالبچه و قلندر و متقدمه و خانقاه بود پیرا آنکه **کات** تازی در اول الفاظ نگاه مسور واقع شود  
مختصی تاخرش برای انظار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسمت است که در اول الفاظی آید اول **کات**  
تفسیر آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید **پیت** عزیز که هرگز درش مرتبانت + بهر در که شد  
بهر غرت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز که در هر دو مصرع مرتبانت  
بهر در که رفت اصلا آبر و نیانت جایی فرماید **پیت** همان بهتر که راست بود سناک + کینم آینه از رنگ بهوس  
پاک + همان بهتر که مایه شست هوسناک آینه از رنگ بهوس پاک کنیم حافظ فرماید **پیت** بیوی نافه کاخر  
سبازان بطره بشاید بنز تاب بشکستش چه خون افتاد در دلها + یعنی آن کدام نافه که آفر صبا از آن طره  
کشد و کند از تاب بعد شکستن او چه خون در دلها افتاد و هر کاف علت و آن معنی واسطه پیدا نماید  
چنانچه فلان را از دم که سفید بود یعنی باین سبب ز دم که فساد کنند شده بود حافظ فرماید **پیت**

کلمه در لغت  
اول در لغت  
مصحف کورداک  
بسیار معنی  
بسیار  
شکل کردن  
۳۰  
توسی از کورداک  
بسیار معنی  
بسیار  
شکل کردن  
۳۰

بجای داده رنگین کن گرت پیرستان گوید که سالک پیشتر بود ز راه و رسم نترسما یعنی اگر ترس پیرستان گوید بجا بود  
 بجای رنگین کن چرا که سالک از راه و رسم نترسما یعنی نترسد یعنی فرمایند **میت** لطیف گرم گشته و کار ساز  
 که در آری خلقت و دانی از راه یعنی بازی تعالی لطیف و گرم گشته و کار ساز است چرا که در اندیشه خلقت  
 و دانی از دست سوسو هم کاف است تمام آن برای طلب رسیدن و بر آید یعنی کدام پدید آید بجهانی و بر آید  
 چه دانند که چندی در چرخ کارند و بهترین روش را در دور که آید و غرض از غرض است یعنی از غرض نشود و در آن  
 از دست سوسو گشته و لقمان را گفته حکمت آنکه که استونی یعنی آنکه که استونی استونی چهار هم کاف است  
 یعنی و آن نیست که استغفام کرده یعنی گشته چنانچه سوسو در گلستان فرموده او چه کوتاه و فرموده که نادان  
 بلند یعنی نادان بلند بهتر است کوتاه و فرموده بهتر است نیز او گوید **میت** اگر در جفا پیشتر است یعنی که در دست  
 قهرش مان یا فتنی یعنی اگر پروردگار پیشتر جفا نشانی کسی از دست نمراد مان یا فتنی نیز او گوید **میت** پیش  
 وجود از این مرقش است که ماند جز او کردن از نیست است یعنی از نیست است کردن سه آباری تعالی کسی  
 نماند چرخ کاف سبالتدو آن معنی بلکه که برای زیادت صفت یا جو موندی است پیدانماید چنانچه سوسو فرمایند **میت**  
 نه هر جای مرکب توان تا فتن که بیابا سپر بیدان فتن یعنی هر جا اسپ نتران نمانت بلکه بسیار با سپر بیدان  
**ششم** کاف معاجات و آن معنی ناگاه پدید آمدن چنانچه معنی گوید **میت** بر سوخته جانیکه کشمیر  
 در آید اگر مرغ کباب است که ببال و بیداید و غرض از معنی نمانت یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه ببال  
 چه در آید و دیگر **میت** که در آخر الفاظی آید **اول** کاف تصغیر که بعد اسم صفت در آید یعنی  
 خردیت یا حقارت پیدانماید چنانچه سوسو گوید **میت** پیر و لطیف در بنداد و خترک را بکش دور  
 داد و هر دو ک سنگدل چنان بگزید و لب و ختر که خون از او بچکید یعنی دختر صغیر و در خیر و در هر کاف هم  
 و آن بعد اسم برای ترجمه در آید چون بپرک مظلک و خترک و غیر آن سوسو کاف نماند و آن بعد از یکدیگر  
 او او معروف باشد در آید چون زوز کوک که نیست که خون از جسم کشد از آید و در **میت** نیز پیشتر و در هر کاف  
 نام طائریست که کشت و در مسیه و سفید و در تقار سرف باشد و در صفت فغانا شبانه بسیار در پاریان  
 نیز خرد و او و سکون تالی است قوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سهرج الی این چو گوید **میت**

۳۱

ح

۲۲

بقتصر جایش از هر بستک + کنند از شهر پسر مرغ کابک + و هر گاه لفظ است بعد کلمات متصفا م و پدید آید  
 بیابدل گردد و بای مختفی خزن شود چون کیست و نیز هر گاه را که علامت فعل اول یا اضافت است چنانچه  
 بیانش در بحث حروف مرکب خواهد آمد با کات پیوند بای مختفی نیست چون کرا و گاهی بجای مجید بدل شود چون  
 شاکچه و شاکچه یعنی سینه بند زنان که از اهل هند آنگاه خوانند بد آنکه لام از خواص است که برای بدل  
 شود و چنانچه بلا گذشت بد آنکه میم چون در مصداقات پارسی با اول صیغه امر مفتوح واقع شود از برای بیان  
 میم نهی گویند چون از رفتن مگو اگر رفتی بیای از آمدن و خورد از خوردن هر گاه در اول لفظ عربی مفتوح واقع  
 شود برای ظرفیت باشد چنانچه منظر مرجع و مطلع و قطع و غیر آن بی جای ظهور و جای بر جمع و جای طلوع و  
 جای قطع و این حرف در آخر افعال اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم مستکرم و آن بعد صیغهای از نشه  
 نشه یعنی ماضی حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد و هم  
 میم اضافت و آن بعد مضان تغییر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم گیر و عرضم پذیرانند  
 و از سخن گفتنم مرغ یعنی دست من بگیر و عرض من پذیر و از دیدن من از سخن گفتن من شنید و جو جامی گویند  
 از شعرم خامه را شکر زبان کن + از عطر من نامه راغب نشان کن + یعنی از شعر من خامه را شکر زبان از عطر من  
 نامه راغب نشان کن + و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضان سازد و چنانچه جامی فرمایند پیش کم  
 که بعد حرفی خطائی + کزان پیش آید چون و چرانی + خط عفو بران حرف خطایش + و چون کزان گویند پیش  
 عرض از نسبت نانیست یعنی خط عفو بران حرف خطایم کشش و در آخر لفظیکه بای مختفی باشد بعد از آن  
 اضافت در آید و غیر مفتوح قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه م بر دای کا در جامه م بسیار یعنی نامه من  
 و جامه من سووم میم مفعول آن بعد اسم و افعال معنی مرا بچایانید چنانچه سعدی فرمایند پیش یا تو بر کاشتم  
 و گرنه نیاید ز من بچکاپ یعنی ای خدا تو بر کار خیرم ابرار و گرنه از من بچکاپ نیاید جامی گویند پیش چون غنی یکبار  
 گردان درین باغ + چو لاله کن نشانندم بیک باغ + یعنی درین باغ مانند شجره مرا بیدل گردان از یک باغ مانند  
 مرا نشانندم بکن چو ارم میم تعیین بعد از آن بعد اسم اعدا و در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم درم  
 و سووم و چهارم و غیر آن زین میم بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک یک کندره و در او کندره

و سده که کند به چه میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه چهارم و ناچارم نیم می استم  
و ناچارم ستم سعدی فرماید بیعت نه کشور کشایم نه فرماندهم بدی که از گدایان این در گم بدی معنی کشور کشایم ستم  
هستم کی از گدایان این در گم ستم جایی فرماید بیعت دمی و عده که زین پس کام یابی به دوران نام جهان نام یابی  
بدین و عده بغایت شادانم دولی که بخت بد باشد چه دانم و عرض مصرع اول بیت ثانیست یعنی ازین  
و عده نهایت شادان هستم بد آنکه نون مفتوح در اول لفظ برای نفی واقع شود و کلمه دیگر متصل گردد  
با حقیقتی یا ای سخنانی یا الف در آخر شش ای اظهار فتح پیوند چون نه و نون و نا و هر گاه لفظ است  
الف است بیابدل شود و ای مفتوحی بقیت چنانچه نیست اما نون نفی بسته در اول فعل می آید  
چون نکرده نمیکند و نکرده نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیعت ندیدم کسی سرگران ز شراب مگر هم خراب  
و بدیم خراب هجای فرماید بیعت نه بدیم خسته زین بزم و خامی که باشد کفش نشان با دهی و دو قسم  
سعدی فرماید بیعت نه کردن کشان آبیگر و دیو نه عذروران ایراند بخورد ایضا نه بر او نشی و دروغ و هم  
نه در زبان بیفتش سده است فم یعنی بر او نشی و دروغ و هم نه پرورد درم صفت دوست فم فرسد چنانچه باید  
بیعت نه بردن از کوبی رسیده نه از خوردن کلو بخش کشیده و یعنی بردن از کوبی رسیده و کلو  
خوردن نه در سخن کشیده سوهم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیجا ترا با نون  
که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیعت ندانی که غله برداشتن که سستی بود تخم ناکاشتن یعنی  
وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم  
نون مصدر اما نون غنه بدو قسم و آن هر دو ساکن کی آنگه در آخر کلمه بی حرف علت در آید چنانچه چنان  
و چون جنان جنین جنون و دیگر آنگه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشانده و جانده و ماند و راند و خرد  
نون مصدر و آن بعد از ای مقوطه مفتوحه یا دال جمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و در کشان  
و غیر آن پد آنکه او بیای تازی بدل شود چون نوشت و نشت و نورد و نبرد و بران و بران و غیر آن  
و آنرا هفت قسمت اول و او معروف و آن نیست که ضمیر فالص بح ان قرار گیرد و بنا بر آن خوب ظاهر شود  
چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن و و هم او مجبول آن نیست که ضمیر فالص بح ان

ج

س

و

نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر او را گول را با او اسروفت کافی ساخته اند و معلوم است  
 عطف که در میان فعل با دو هم واقع شود چنانچه گفته شد در ذرات و خورد و خفت کتاب که مذکور است  
 و قائم و غیره چهار هم و او معلوم است و آن بعد از و ال و چه پانزدهم آید چنانچه تو در و دو و چه و این را که ضمیه نود و صد  
 کرده چنانچه ما قبل میزدید و بر چه تا قبل از اینست خوانند و در این سبب پارسیان و او معلوم است تا میسده اند  
 و در اشعار و بیانات دیگر و در چنانچه سعدی فرماید **بیت** تو تا کرده بر خلق نباشد شی که با بی از دولت است  
 و کس آن که باشد به هم جان هوش به کجایت کند **بیت** ایستادیم خوش به چو بی پندایت از بر ای بر روی دست  
 از لغت بدار و او خورم و خوش و خورد و نوش و خوردن و غیره نیز محاسبه و معلوم است چنانچه در اول کتاب  
 مشهوره آن است که ما قبلش فاعلی مفتوحه و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد بود و آنچه در آنچه و آنچه و آنچه و آنچه  
 و خواب و خواب و خواب و غیر آن **ششم** و او تصغیر کرده در او از اسم استی خبریت پیدا کند چنانچه شاعری  
 است **بیت** برین نظری نمی کنای سپرد و به پیشم خوش تو که آفرین باد بر و به هفتیم و او را که در اول لفظ  
 در آید و بی معنی پیدا نماید **فردوسی گوید** **بیت** به بیمم کتا سپاسید یار بسوخته آید بی بی سواد  
 باره **ششم** و آنچه در بی خداوند در بی و او در مصرع اول بیت ثانی زان دست با کلمه ای بود دست  
 اول **الف** و آن که بی لفظ است که را شود چون شاه و ماه و راه و کوه و کوه و کوه و کوه و غیره و هم **ششم** و آنچه  
 خوب ظاهر شد که در چنانچه نامه و خانه و جامه و غیره و آن را بشش **ششم** است **اول** می معنی لیاقت و آن  
 اسما و آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شانه و سپاهانه و مردانه و زمانه و هر کاره و نا کاره یعنی لائق شانه  
 و لائق سپاهان و لائق مردان و لائق زمان و لائق هر کار و لائق کار نیست و هم های معنی نسبت و آن است  
 که بر است نسبت واقع شود چنانچه شاه نامه و سکن نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکن و غیره معلوم  
 های معنی است که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید و بی معنی پیدا نماید چون سایه و پایه و مایه و لاله و پال  
 و غیره چهار هم **ششم** معنی فعل است که به هر شکل بافعال باشد چون تنه و گرد و غیره آن **ششم** است  
 معنی مفعول و آن در آخر معنی ماضی مطلق و آید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشت و غیره  
 معنی گفته شده و نوشته شده است **ششم** می معنی فعل است و آن است که برای فاعلیت آید چنان

۲۲  
 از بهر آنکه





بای شتاب سخنان

۳۴

بتفسیر بای مضمون در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنامه که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده که اگر کسی را  
بمیرد یعنی آن که ستم سعادی فرماید عیب نه بینی در ایام او نرسد که نالد زید را در سر خیمه به غرض از مصیبت  
یعنی در ایام او نرسد نه بینی که از بیدار یک سر خیمه بنالد و بای معروف در آخر الفاظیکه با شتاب نیز بتفسیر  
مانند تقسام سابق بالای آن در تفصیل تقسیم آن مضمون بنامه که بای شتاب سخنانی راهی به نسبت  
اول بای معروف آن نیست که با قبل او کسره خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون میر و فقیر و غیره  
و دید و شنید و غیر آن دو هم بای مجهول و آن نیست که با قبل آن کسره خالص باشد چون پیش و پیش و پیش  
و پیش و پیش و غیره بای و عدت که بعد از سیم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی  
که را بی معنی یکا میر و یک فقیر و یک شاه و یک که استوری فرماید عیب با در شاهی پس بکتب او در  
سیمینش در کنار نهاد یعنی یک با شاه نیز او گوید عیب که بر خاطر بادشاهان نمی پریشان کند خاطر  
یعنی یک نم که بر خاطر بادشاهان باشد خاطر یک عامه را پریشان کند چهار هم بای نسبت و آن بعد از  
در آید نسبت آن هم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان پیارس است نسبت کلام  
بچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه بای مختفی باشد و بای نسبت آن پیوند بای مختفی  
حذف کنند چون بنگالی و یکی معنی باشنده بنگاله باشد که در هیچ بای مصدر و آن اینکه اکثر بای فاعل  
ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه در بونی و عیب گویی و فیض بخشی و زرد زیری یعنی حستن  
و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زرد زیدن ششم بای خطاب واحد حاضر و آن بعد از فعل از صفت نشسته و  
و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میگردی و میکنی و خواهی کرد سعادی فرماید عیب  
تا مل در آید و دل کنی و صفاتی بتفسیر حاصل کنی و هر چه کنی کنی کنایه که بای غیر معین ای چنانچه کسی گفت  
نام آن عین نیست یک از آن میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعادی  
باید یک دیدم از عرصه رود باره که پیش از دم بر پانگی سوار یعنی از عرصه رود باره که پیش از دم  
دیدم که پیش من بر پانگی سوار شده در آمد ششم بای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه چینی  
حجت کننده و جعل کننده ششم بای مضمون و آن فاعلیت که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه



بجای آوردن

اضافت در آید چنانچه شنای بی و وفای عاشق و بجای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطرها و در اصل  
 شنا و قاف و جفا و کوه و بو و بود و چون در اینجا اکثر ازین الفاظ مضانست بنا بر آن یای اضافت نامیده اند  
 بحث **حروف هم کپه** و آن سواى اسمیت معنی دیگر پیدا نماید بلکه با کلمه ایست که در پارسی برای  
 مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه ایست که در عبارت پارسی پنج  
 قسمی آید **اول** تالی انتهای که برای انتهای غایت در آید چنانچه از لطف تا نا خواند و از عرب تا غم  
 کرد و هم تالی ابتدا ریه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید توری گو یا رعیت تا عشق تو در سینه کنان  
 که ابا و کس لید در آفاق بیک شهر دور ابا یعنی از روزیکه عشق تو در سینه کنان کرد در و جایی بر کنان  
 نیست چه که در آفاق بیک شهر دور ابا که دیده آشفته گوید رعیت افتاد تا بهارض آن کلف از چشم  
 و گویشودم در بهار چشم یعنی از روزیکه چشم بر عارض آن کلف از افتاد چشم من یک بار با کل در بهار نشی شود  
 سوم تالی ز شماره و آن برای آگاهی و خبر داری در آید سعدی فرماید رعیت ز صاحب فن تا سخن شنوی  
 که گر کار بندی شپیمان شوی و عرض از صرع اول است یعنی از صاحب فن ز شماره سخن شنوی و هر وقت  
 و گذر از صراط فضل و تان بنده داری که این ره بر سر است یعنی هرگز بندار چهارم تا جی عاید آن  
 در محل و عاودت آید در آید و این قسم تا اکثر در ادوات قصائد مدحیه می آید چنانچه مولف گوید قطععه بر بزرگان  
 تا که ترا مثل ماه نو پیوسته در ترقی و تابانی آورده و در کسی که از تو بدلی بعضی و کینه و اورا مثل برتر  
 آورده و تا آخر فرمایند را کلمه ایست که در عبارت پارسی پنج وجهی در آید گاهی مفعول واقع میشود و آن  
 ایست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را از دم باور آگشته جاجی گوید قطععه از روز  
 دم بدم روی و هزاران نکته باریک چوئی + پی آن روز با زاشانه کرده + زدن آن شانه را و ندانده کرده  
 درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد اسم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود  
 نیز معنی مفعول پیدا کند چون مراد ترا و گاهی برای علت و آن بعد که وجه که هر دو برای استفهام در آید  
 واقع شود و برای سختی بیشتر و معنی برای چه پیدا کند چون که چرا و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی ای پیدا  
 کند جاجی گوید رعیت خدا را ای فلک بر من بخشای + بروی من درسی از هر بخشای + حافظ فراید

۲۸

۳۰

بدیت دل میبود و در ششم صاحب دلان خدارا + و در واکه راز نهان خواهد شد اشکارا یعنی برای خدارا  
 و گاهی تغییر اضافت در آید چنانچه سعدی فرموده که آنرا روی در مصلحت بود و بنیای این بر خبثت  
 یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیای این بر خبثت نیز آید گوید بدیت یکی باز آید دیده بر دوخته + و اگر دیده  
 باز در پر سوخته + یعنی دیده باز دوخته شده جای فرماید بدیت جمت را هر ارش شد بر باندیم کاز  
 مرکب از تنگ جهانید + یعنی مهر جمت ارش شد بر باندیم مرکب مکان از تنگ جهانید گاهی  
 برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شایسته است در نشر دیده نشده در نظم بعضی جاها لحاظ کرده  
 سراج الدین خان آرزو گوید بدیت شود آمد آدمی برد از جامه + میکند بر پا قیامت هر صدای  
 مرا + یعنی هر صدای پابرین قیامت بر پای میکند از امر از نایبیدن هر گاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا  
 نماید چون هندوستان را و ولایت زابیدی زابیدی هندوستان و زابیدی ولایت و ازین قبیل میرزا  
 بعضی زابیدی میر سیدین نام شهر سیت که آنرا پارسیان چین گویند و عرب آن چین کبک صا و مملکت  
 ششین امر از شستن بحدف نون صا و سوره است مشهور بقبر آن مجید چین معنی چشم چشمه  
 و زرد در دست و چشمه آفتاب ذمال پیدا دید بان جاسوس گزیده هر چیزی و شخص در نقش هر چیزی  
 با چنانچه فاو گفت و فاو رفت بعضی باو گفت و باو رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای  
 طلوع و غروب آفتاب است جای گوید بدیت کشادی نافه طبع مراناف + معطر کن مشک قاف تا قاف  
 سعدی فرماید بدیت چنان بین خوان گرم گسترده که سیرغ در قاف قسمت خورد و کاف امر از  
 کافتن نون مخفف کنون با برای جمع ذبیحیات و غیر ذبیحیات است چون مرد ماه اسپه و کتاها  
 و کاغذ با یا کلمه ترویج معنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جای گوید نظم عارضت این  
 یا قمر بالا حمر است این بیاشعاع شمس با آنگیة ذلماست این + چشم تو جهاد است یا آهوست یا صیاد  
 یاد و بادام سید یا زکس شهلاست این + درین غزل از اول تا آخر همین صفت بکار برده و بسیار خوب  
 گفته یعنی یک شب را با چند شبه بدینا بر شک تشبیه داده و قبل از شبه به لفظ یاد آورده

در تقسیم اضافت  
 قواعد معمول  
 بر حسب  
 ۳۹  
 در تقسیم اضافت  
 قواعد معمول  
 بر حسب

گل چهارم در تقسیم اضافت قواعد معمول بر حسب

بدانکه در عبارت پارسى اصناف چهارمست اول اصناف بياني دوم اصناف مجهولى سوم اصناف تشبيهيه چهارم اصناف استعاره اما اصناف بياني آنست که مضان اليه بيان مضان شود و در روز جمعه و آنرا هفت قسمت اول اصناف بياني متکلم که در بيان کلام گوينده واقع گرد چنانچه پسر من و پدر من و سر من در اصل پسر و پدر و سر بود و اين هم بر اپارسيان ميم متکلم اصناف نامند زیرا که تبخيره اصناف مى آيد و معنى من پيدا نمائيد و در هم اصناف بياني متکلم مع التغير آن بعد مضان لفظ ما که در پارسي براي متکلم مع التغير موضوعست بجاي مضان اليه در ايد چنانچه سلام و پيام ما سهوم اصناف بياني مخاطب که بعد مضان لفظ تو که ضمير مخاطبست بجاي مضان اليه در ايد چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو و در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و اين را پارسيان تاي خط اصناف خوانند چرا که تبخيره اصناف واقع ميشود و معنى تو پيدامى نمايد چهارم اصناف بياني مشار اليه و آن بعد مضان لفظ او که براي اشاره موضوعست بجاي مضان اليه در ايد چون پاره او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و اين شين اپارسيان شين ضمير اصناف ميگويند چرا که تبخيره اصناف مى آيد و معنى او پيدا ميکند چنانچه اصناف بياني استفهام و آن آنست که بعد مضان فعلى يا اسمى بطريق طلب فهميدن بجاي مضان اليه در ايد چنانچه وقت خوردن و بزرگام شستن و نوبت شام و در و اج عام ششم اصناف تخصيصه آنکه لفظ عام را بسوى لفظ خاص مضان کنند تا فائده خصوصيت دهد و عموميت منفع شود چنانچه درخت انار و بيت سعدى و علام زير و سپ عمر و حقه در بيان قانون اصناف و آن نسبت کردن لفظ اول را بجانب لفظ ديگر بطوریکه مخاطب را فائده صحت سکوت ندند لفظ اول مضان و لفظ ثاني را مضان اليه گويند و آخر من مضان مکتور خوانند چون اسپنيد و نقد عمر و هر گاه مضان اليه صفت مقدم بر مضان و و صوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و اين قاعده اعموم بر قلب گويند چنانچه فيلخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در اصل خانه فيل و خانه شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سبب زلفت و عارض گل که در اصل

۳۲

زلف سنبلی و گل عارض بود و هر گاه بعد مضاف و لایه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف  
و بعد مشبه ذکر مشبه به که در حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هر گاه مضاف  
متعدد باشد کسره مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه اسب و شتر و فیل هر دو مضاف الیه که برین  
مضاف باشد آن را اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه در درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاد و اگر  
مضاف لایه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه دنا و کف دستک یعنی سینه سینه  
و خدنگی که همچو ناوک است و اگر ازینها نباشد پس اگر ملا است در میان مضاف و مضاف الیه حقیقه باشد  
آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانه زید و اسب عمر و اگر محض اعتبار میان مضاف و مضاف الیه است  
نامند چنانچه سر پوش و قدم فکر مثلاً که پوشش فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این  
شعر بسیار میاشد خاصه در شعر متأخرین که تمایز مضمون شهرت یافته در زوایا نیکایا مضمونی است  
اضافات آن خط مخفی رقم سازند چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده چالاک غیر آن را اضافت  
موصوفی و آن نیز صفت قسمت اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن در شست و قول درست  
در هر قائل و مردم قابل و غیر آن و در مضاف موصوفی تعنی آنست که بعد موصوف بجای صفت  
اسم فاعل نفی در آید و آن بدو وجهی آید یکی از یا و یا چنانچه مردم بی هنر و مرغی پرور درخت بی بر  
و یام بی در مجلس بی شراب و چشمه بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانه بی چراغ و لاله بی  
و طمیل بی پرور و انسان بی زور و پیکار زنون و البته چنانچه صاحب دان و منسبت بنا در دست  
نادان یا نامهربان سووم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه  
کفتار و اسب تیز رفتار و بنده درست اعتقاد و سپهر سعادت نهاد یعنی یاری که افتاد و شیرین و آسبی که  
رفتار و تیز بنده که اعتقاد او درست و سپهری که نهاد او سعادت باشد چهار هم اضافت موصوفی  
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت مهم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسم است  
یکی مرکب از اسم و صیغه نام چنانچه در سخن صین چشم عیب بین یا در نشین درویش هفت گزین و صاحب  
غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دیو و شاعر شیرین گو و غیر آن و دیگر که با زسم و کلماتی افاده

۳۱

ی فاعل در همچون مند و رگر کارگین تاگ چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه و در خاک و ادگر و عالم  
 پر بریز کار و معشوق بخشگین و عاشق غمناک و غیر آن <sup>چشم</sup> اضافه موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوفی  
 بجای صفت اسم فاعل تشبیهی بودند و واسطه فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه  
 معشوق گلخارا و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و در بر بر پی هر چه یعنی معشوقی که عذار او مانند گل و یاری  
 که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری که چهره او مانند بر پی باشد <sup>ششم</sup> اضافه  
 موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلر ناکه برای نفی  
 موضوع است در آید چنانچه پسر ناسعا و تنه و عالم ناپه بریز کار و خداوند قادر دان و یار ناپه بریز کار  
 پسر کینه سعادتمند و عالمیکه پر بریز کار و خداوندی که قادر دان و یاری که در بران باشد نیست <sup>هفتم</sup>  
 اضافه موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف و صفت یا زیاده باشد کسره صفت اول بر کفایت  
 کند چنانچه صاحب شوق هر بران و خداوند مردم شناس و شن قیامش و ریش حق گزین حق وین رفیق تند زوی  
 عیب جو سعدی فریاد بدیت خداوند بخشنده و سنگیر که در خط بخشش پوشش پذیرد خداوند کریم موصوف  
 بخشنده و سنگیر و خط بخشش پوشش پذیر صفت اما اضافه تشبیهی و تشبیه در لغت یعنی برابر کردن یعنی  
 فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح در شکل اول کلام چهارم می آید اضافه تشبیهی آنست که مشبه  
 ذکر مشبه که در حرف آخر مشبه بر آن کسره خوانند و آن کسره را اضافه تشبیهی می نامند چون بحر علم و کوه علم یعنی علم  
 مانند دریا و علم مانند کوه بحر و کوه مشبه به در علم مشبه و شربت موهملت آتش و حمارت یعنی موهملت مانند  
 شربت و حمارت همچو آتش شربت و آتش مشبه به موهملت و حمارت مشبه اما اضافه تشبیهی استعاره آنست که  
 مستعار را لیه که مستعار و نه کننده و حرف آخر مستعار را لیه کسره خوانند و آن کسره را اضافه تشبیهی استعاره نامند چون  
 جهان چشم آسمان که چشم مستعار را لیه جهان آسمان استعاره منه بیان این شرح و کلام اول در کلام چهارم در کلام چهارم

۳۳

کل پنجم در تفسیر اماله و ترجمه وقاعد و متفرقات اسماء و غیره  
 بدانکه در اصطلاح پارسیمان اما که کسره تباریل الهی است و ترجمه انداختن می آید از آن کسره  
 و آن برای ضرورت شعر فایده سعدی فریاد بدیت بقدرت نگهدار با که شویب و خداوند و یار آنست





در صنایع لفظی  
صفت صفت  
نوعی صفت  
کیا صفت

۳۳

وردنده از رفتن و خوردنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن و ووم اسم فاعل ترکیبی آن سه قسمت  
 اول آنکه بعد اسم صیغه امر و آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر یعنی گیرنده دست  
 و قبول کننده عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغه امر از رفتن و پذیرفتن و ووم کار چون مخار  
 و پذیر کار یعنی خدایت کننده و پذیر کننده سووم که چون بنگر و آهنگر یعنی ستم کننده و آهنگ سازنده  
 چهارم مبتدا چون دو قند و خوردند یعنی صاحب بکبت و صاحب خود خیم و چون تاج و در و هنر و  
 دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال و او را ساکن کنند و باقیش ضموم خوانند  
 چون فروردین و شجر که در اصل فروردینج و در کوه ششمین چون ششمین اند و گین معنی دارنده ششم  
 و دارنده اندوه هفتیم ناک چون ستمناک و پهلناک و نمانک و دردناک و غیر آن بمعنی ستم کننده و پهل  
 و غم کننده و درد کننده هشتیم بان و آن سواهی معنی فاعلیت یعنی محافظت نیز پیدا نماید چون  
 و شتر این و مهر بان و غیر آن بمعنی نگارنده و نگارنده شتر و نگارنده مهر قاعده ایجاز  
 بدانکه فرق در معنی ایجاز و اقتصار نیست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن  
 و نزدیکتین اه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن یکی که نفی  
 چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ معنی و حرفی از خبر و کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و قصه  
 کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه و شه و ماه و مبه و کوه و کوه و فراموش و فراموش خاموش و خاموش غیر آن سه  
 فرماییدیت که نمیت شده و شتر کنیم که نیمه تباهی خامش کنیم که نیمه که در مان مملکت تریب که در خاطر از زده آید

گلزار دوم متضمن بر دو کل کل اول در صنایع لفظی کل دوم صنایع معنی

بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و یکی نثر روان هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی  
 حسن ذاتی آنست که تعلق از راه آرایه بی دارد که در فصاحت بلاغت سلامت و ثنات آراسته بود  
 و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا نثیری بی معلومات در  
 صنعت و تجنیس و عبارات نمیتواند که در کل اول در صنایع لفظی و آن آنست که در الفاظ  
 آورده شود در معنی و آنرا شازده قسمت اول تجنیس نام و آن آنست که در یک فقره یا در یک

دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب ملاحظه متفق باشند در معنی مختلف بوندان را دوست  
 یکی **متفصل** چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی بر تر پیرم به فروغ تجلی بسوزد پیرم به ولزار  
 در بر دلارام جوی به لب از تشنگی خشک بر طرب جوی به رشید الدین رطوبه انگیزد پند چینی چای چو مرغ  
 همه بتان خطابه دور برون ز روی تست خطابه استادی فرماید بیت ای که سینه بر گرم است چنانچه  
 نداده گویا نهال عاشقی با بری نداد به و یک **متصل** چنانچه اشرف بن افراسیاب فرماید بیت  
 گل بهستان سر زده با مطرب خوشگوی گوی به سر و شهر آشوب بازار بکنار جوی جوی به رود گوی گوید  
 بیت ای اغزل بسرای اغزل سرای بدیع به بگیر چنگ بچنگ و غزل سرای دو هم چندی تا پیش  
 و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و حرکت معنی مختلف چون علم و علم و بحر و بحر  
 و مهر و زرست و زرست و حسبت و حسبت و آن هم متصل منفصل است و مثال منفصل قطران نریخت  
 پیاده شود و شمن اسب پرست به چو باشی بر اسب سعادت سوار به بر اسب سعادت سواری و داری  
 بدست نازون از سعادت سوار به اشرف بن رازی گوید بیت صبیح نامه قمری مستنوار ظرف چمن  
 تا فراموش کنی محنت دور قمری مثال متصل نیز اشرف گوید بیت خیال آنکه نیستی که سیرت  
 باو فنا به تا که آینه و عجباری چون زیدان کرد که در ده ساقیاد زمان نزار در خشک شیش روزگار به باده و  
 تا فروریزم بر دی در دوزخ آبر و خالان زهر از قهر چون ریزان شود به هر که دار و برک طاعت جان  
 ز دست برد بر دو سوم چنیس نماند و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس نمی گم در زان باشد خواه  
 اول یا در وسط یا در آخر و چون حال حال حال در برق و برق و نام و نام و شب و شب  
 سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت که هست و در طبعیت ماکینه در شستن  
 آهنین است سینه چو آینه در شستن چهارم چنیس گب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ  
 مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد در معنی مختلف چنانچه بازار و بازار اول هم مفرد و ثانی مرکب یعنی  
 بازار هم و در صیغه امر از آوردن است میسر همس الدین فقیر گوید بیت که شمع نه در کوی پروانه کند  
 بر آتش آینه در بر پروانه کند به فریاد شمع من که در آتش عشق به پروانه صفت سوزم و پروانه کند

۳۵

۱۷

این پروانه  
 به آتش عشق  
 از صیغه امر  
 و آتش عشق  
 سوزم و پروانه  
 کند



آسمانی است قدر تو ز جلال به خدمت تو مقول دولت به حضرت تو مقبل آقبال به تیر به پیشانی  
 تو نجوم به خیره پیش شمال تو شمال به در شهابت ترا نبوده نظیر به در کرامت ترا نبوده همال به اینصوبه  
 بسکه در از اول تا آخر صحت است هم صبح و آن قسمت اول صبح متوازی آن است  
 که در لفظ یا زیاد از آن در نظم یاد نشود آورده شود که بوزن و تعداد حروف وی متفق باشد چنانچه نوی  
 و اسپ تاخته و در صبح مطرف و آن باشد که در آخر در لفظ آورده شود که بر وی متفق باشد  
 و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار است و هنر بشمار سوم صبح متوازن  
 و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و عدد حروف  
 متفق باشد و چون روی مختلف چنانچه به پای شاهی که خوش در انصرت بود پس در شایسته او را  
 دولت بود فسان به اندر دم که انش نه بگسلد یقین به و اندر دم یقینش بگنند گمان هم مقلوب از جمله  
 صنایع که در نظم و شعر و منشی بکار برند و در بعضی و غریب پیدا زرد و زرد طبیعت شاعران در بیان  
 مقلوبت و بی آن در لغت گردانیدن بیرون خواهد از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسمت  
 اول مقلوب بعضی آن چنانست که در نظم یاد نشود الفاظ چند آورده شود که در بعضی حروف و آن تقطیع  
 و تاخیر بود چون نگاه و گناه و سپر و سپه و علم و عمل و مکر و مکر و مانند آن رشید الدین طوطا گوید بیعت از آن  
 در چشم سیاه به دم جاودانه عدیل عناست و در هم مقلوب کل آن آنست که الفاظیکه آنها تقدیر و تاخیر  
 به هر حرف از اول آخر بود در نظم آورده شود چون زوز و زوز و گنج و جنگ شیر و شیرین چای گوید  
 بیعت و لاتاکی درین کاف مجازی به کنی مانند طفلان خاکبازی به کاف و خاک بین بیت صنعت مقلوب  
 واقع شده سوم مقلوب صحیح و آن مانند مقلوب کل است اما فرق آنست که کی در اول مصرع اول دیگر  
 در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیعت داد و غفلت روزگار مریبا و داد داد از دست غفلت  
 داد داد به احمدی سندی گوید بیعت رام گرد و زگار من با من به نبود هر شمس اگر آن باز به منکه  
 افتاده ام بودی در ده که خواهم ترا در که چنانچه به پیش شمس الدین گوید بیعت رام شد دل با آن بیت طرا  
 پیش آنسو که است و زلفش را چهارم مقلوب استومی آن آنست که در نظم یاد نشود الفاظ چند که در

۳۷

ف  
 لفظ حکم در  
 صبحی اول  
 درم در آن  
 صبحی ثان  
 مقلوب صحیح  
 واقع شده ۱۱۰





در جهان ثانی به حرف خوانی ز لوج نادانی به من که عیبم همه ز سر تا پا به در نیز کی شوم سخن آرا به فخر نام  
 کنی بهنج شگرت به از سر صرح ارتو گویی حرف گل و دم در صنایع معنوی دان سی و شش  
 قسمت اول لغت و نشر آن است که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز  
 دیگر را که هر یکی از آن متعلق بود و تفصیل نکر کنند و آن قسمت اول آنکه تفصیل ترتیب اجمال باشد  
 و آنرا لغت و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بر وزیر بردان لیل از حسب  
 بشمشیر و خنجر بگزر و کند به برید در درید و شکست و بست به دیلان را سر و سینه و پای و دست و دم آنکه  
 تفصیل و عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لغت و نشر معکوس ال ترتیب گویند چنانچه شاعر گوید بیت آن اول  
 ز لغت و قیاس تقییم به راست بگویم الف و لام و میم سوم آنکه در هم و بر هم باشد یعنی مرتب معکوس ال ترتیب  
 و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن سوختن جامه دیدن به پروانه ز من شمع ز من گل ز من  
 اموخت و دم متضاد آنست که در نظم یا در نشر چند الفاظ آورده شود که خند یکدیگر باشد چون نیکی  
 و بدی و تاریکی و روشنایی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید نظم نپاه بلند سی پستی تویی به نمهند  
 آنچه پستی تویی به تویی کاسمان را بر افراختی به زمین را گذرگاه او ساختی به زگر گری و سر می از خشک تر  
 سرستی با نذاره یکدیگر به بلندی و پستی و پستی و آسمان و زمین گری و سر می از خشک تر متضاد او  
 شده قری گوید بیت پدیدار است عدل و ظلم نهان به مخالفانندک و ناصح فراوان به پدیدار و پنهان  
 و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و از نیک و فراوان ای همه متضاد اند استاد می گوید رباعی ای شاه زمین بر  
 آسان اری تخت پستت عدو تا تو کمان اری سخت به حمله سبکی و گران داری سخت  
 پیری تو بدانش جوان داری سخت به مطلع دیگر شاعری در تعریف سپ گفته بیت ای بیابان  
 آتش سدی پستی همچو آب به خاک صفی در در رنگ و باد و صفی در شتاب به بالا و پستی و آتش و خاک  
 و باد و درنگ و شتاب این همه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت نگذردن  
 این صفت را از دم بالا ایلم نیز گویند یعنی دشمن چیزی که لازم نباشد دشمن بی آن درست و تمام بود چون  
 الف و میم حال و کامل یعنی این بی الف و میم نیز شدن میتواند چرا که لام حرف ر و یست پس قبل

روی یک حرفت کسور می باید که قافیۀ عامل کامل و شامل دل و منزلت و شکست و مانند تالی عتبات  
 و کتاب قافیۀ عتاب و کتاب و شتاب است چون از لازم کردن این نحویت آرایش سخن زیاده تر میشود  
 بنا برین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید بیعت قدم پایدار بر طریقت نه  
 که اصلی ندارد و در بی قدم بر شیدال دین و طوطا گوید قطعه سیم تو بر زمین کشید سپاه به قدر تو فلک  
 نهاد قدم به ناصح ملک تو قرن طرب به حجاب صدر تو زیم قدم چهارم قصص المزوج آن  
 باشد که در سیر شاعر بعد حدود توانی در اثباتی شتر با ابیات و دو لفظ مزوج یا بیشتر گنگا هر دو مثال شتر  
 فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد فلان بخندت گاری حضرت معرفت و طاعت اری  
 دولت موصوف مثال خطم فرخی گوید بیعت ز دنیاگون بیدار بر سپیده زمین گشته زمین مسبین  
 غرض ازین بیت ابر سپید و زین سیمین است پنجم حسن المطلاع آنست که شاعر هر چند که اول بیت  
 قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظهای بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که  
 سماع بلا از شنیدن آن براحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رومی گوید بیعت ترتیب ملک قاعد  
 دین و رسم داده عجب حمید احمد عبد الصمد نهاد بر شیدال دین و طوطا گوید بیعت منبت خدای  
 که بتایید آسمان به آه مستقر خلافت خدایگان ششم حسن التخاص آن باشد که شاعر غزلی قصیده  
 بحرهای دیگر آغاز نماید و بحر محدود باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود  
 عنصری گوید بیعت که گاستان ببا و خزان زرد شد رواست به باید که سنج باشد روی خدایگان  
 هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکو ترکیب و بلفظ فصیح و معنی بدیع بخت کند  
 چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بیعت سماع یابنی باشد و اگر در بیت آخر خوش بود لذت  
 بیتها سلیق بجان نرسد و دست گوید قطعه تا در بدایع و رایع را سه سال چه در بیعت و خیریت ترتیب  
 روزگار تری و سخت غلام به فلکت بندم و جهان معمر به تا ازل دولت ترا تو قیوم چه تا ابد نعمت  
 نشو به تر و تازه خزان تو چه بهار به خوش خرم روح چون انکوره ششم حسن المطلب آن بچنان  
 باشد که شاعر از محدود چیزی خواهد بود بوجهی لطیف فصاحت الفاظ و معنی بگشا و شکر اهل تعظیم و احترام

۳۱





شده از شهرت چشم سالیست به حال همچنان توجه دانی که پیش شکل حالیت چهارم و پنجم در اصطفا  
 آنست که در سیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در شعر فلان است گفتار و نیکو کرد  
 و پسندیده اطوار است مثالش غنصری گوید بیت شاه گیتی خسر و لشکرش و لشکرشکن به ساینه زوان  
 کشورده و کشورستان به مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدو بندیشری به صفت  
 گردی سپیدش سواری پانزوم اعراض الکلام در این ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان  
 باشد که در سیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن بگیرد میان آرد باز خبر ابتدا در این سبوع نماید  
 اول حشو قبیح آنست که شاعر یا در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متوجه المعنی و مختلف اللفظ بکار  
 بیارد چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار نیست تو بر تنم نشست به در زیر نیست تو نهانست دست  
 لفظ نهان و دست بر یک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست و در حشو متوسط است  
 که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین طوطا گوید  
 زیم چرخ روی تو ای لر بای سیمین تن به دلم ندیم ندیم شدتم عدل عنایه درین بیت ای لر بای سیمین تن  
 حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی فخل نباشد و آوردن نیز باعث قباح نشده سوم  
 حشو بلیغ آنست که از آوردن آن زیاده است و حسن معنی زیاده کرد و چنانچه رشید الدین طوطا گوید  
 بیت خیالات تیغیت که بر نبره باد باه منازل در رواج اعدا گرفتار ساز و هم متلون آنکه بیت  
 بر وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای ست سنگین دل سپیمین لقا به ای لب و حش غمزه  
 اگر در مصرع اول اضافت تالی بت و دوا و عطفی که در میان سنگین دل سپیمین لقا است و در مصرع ثانی اضافت  
 بای لب و دوا و عطفی که در میان حش غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از سبوع است  
 محذوف باشد آراکش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار و اگر اضافت بت لب هر دو و عطف  
 خوانده شود بیت مرقوم از سبوع مسدود مطوی ماسود خواهد بود آراکش مفتعل مفتعل فاعلن و دو بار  
 و این بیت سلمان در سبوع خوانده میشود بیت لب تو حامی لولو خط تو مکرر لاله به شوق جان کوکب سیر  
 تو باریق باله + اول مل ثمن مخبون دوم خرج ثمن سلم سوم محبت ثمن مخبون چهارم سائل

۳۳

آنست که شاعر در یک بیت مثالی آرد و مثالش ابوالمعالی گوید بیت نادیده روزگارم از آن مسمومان نیم  
 آری بر روزگار شود در مسمومان به سعدی فریاد بیت شهر بند هوای نفس میاش به گشتی از سخنان کار کند  
 هیچ مسموم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثال آرد و مثالش عنصری گوید بیت  
 چنین نمای کشید خسروان آثار به چنین کنند بزنگان چو کمر و باید کار به مثال دیگر رشید الدین طوطا گوید  
 بیت کوی چه قدر دراز اندر میان بحر به کوی هر چه قیمت ارزان در جنبه کمان نوز و هم شجای مال  
 تعارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن در اصطلاح ارباب صنایع آنست که شاعر یک چیز  
 را بگوید چنین یا چنانست هر چند در اندام او نشین بر نادان سازد و مثالش رشید الدین طوطا گوید  
 ز ابر تر و همچون ظلمت شب به همه عالم پز از نور یقین است به زمینست این نعم یا پست به سپستان  
 ندامت یازمین است بستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یاد و بیت سوال جواب آورده شود  
 مغزی را قصیده ایست که ناول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش نیست بیت گفته که هر اوسته  
 ای ماه مهربان به گفتا که ماه بوسه کرد جهان دهد حافظ فریاد بیت دل را گرفتار کیستی گفته دعا کوی  
 غم که بجاداری بگو گفته سر کوی شماست و یکم مسمط و این هم یک قسم هجست که در هر بیت قصیده  
 یا غزل سه سجع نیارند چهارش قافییه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر  
 ظاهر تر گردد و مثالش مغزی گوید قطعه جائیکه بود آن گستان باد و ستان در بوستان به شکر گری رویه  
 امکان شد گور و گرس را وطن به بر جای رطل جام و می گوران نهاد مستندی به بر جان چاک نامی در  
 آواز ز نخست وز غن به خاقانی گوید بیت عبیدست و پیش از صبحی مفرده تجار آمده به بر چرخ دول  
 از جام جم یک نیمه دیدار آمده به اکثر استادان این صنعت و اخیر از بزرگ گفته اند اما مولف این در سخن صنایع  
 گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود و بیاعت نامت بسینه اندر پود  
 جان غمزد و نوشته به بنام ای ستمگر و بیت در نیمه ماه دلهما به پیشتر شصت جانها بر شصت است این  
 شصت است این بس قرینه ماه به بیست و دوم قطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر معنی گوید که هر  
 آن علی بنده علی بنده با شاعر مثالش رشید الدین طوطا گوید بیت نزار و دوم نزار و اول

۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

روز و روز در این است و سوم هم آه آن گلاست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما ابو ان  
 دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید رعیت بتقلب بترویت تجنیس من زروی یا زواجم  
 بد آنکه نند شرتی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خلطیست عربی را اگر قلوب بعضی کنند بر مع بود و بیع  
 و سهار و زها تجنیس خلطیست و زها بمعنی یوم است یوم را اگر قلوب کنند موی گردد و موی ادر عربی شعر گویند  
 شعرا اگر قلوب بعضی نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه ادر عربی دار گویند و دار اگر قلوب کمال کنند  
 را دشو در روز تجنیس خلطیست را دشو معنی تو شنه و توشه و بوسه تجنیس خلطیست پیش روی یار بوسه میجواید  
 و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که از پارسیان جدیدان گویند را بن قسمی از معاست جامی فریاد است  
 یکسان بک کلاغ و نوحه کنجی به نام بیت من در آن کنجی کلاغ در عربی زاع را گویند و تا آواز زشت کنجی را  
 در عربی مسم گویند چون کتا به نیم مسم پیوند قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه جو فیکه در آن می کنجی بیان  
 آتش سخر نند هر چه جانوران در آن جانوران نه که بتر با بد است شتر و فیل و هر چه در میان و آن پستان  
 دیگر شاعر گوید قطعه چه چیز است آنکه باشد که در غلطان به روز نام زنده دارد و یک بیان به خزان شده  
 این معنی نفی به نیز بکر بود آن مرد نادان به و آن خربست است و پنجم تضمین آن است که شاعر  
 یکت صرع یک یک بیت کسی دیگر را با شعرا خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود و چنانچه  
 ابیات یا گرفتار من زروی نیاز به من ترا می کشم غنچه و ناز به در جوش سنا طرم آمده مشهور سعدی  
 شیر از به عاشقان کشگان مشوقند به بر نیاید ز کشگان آواز به و اگر اشاره نکند هم جا بود و یکی ناید که  
 یا سنجی که تضمین خود است مشهور تر و معروف تر باشد تا از اشاره به سر قد مر باشد چنانچه مطلع مصرع خود باشد  
 حافظ شیراز الخمس که ده ابیات امی ل غمدیده از ایام حجران غم مخور به شادمان خواهی شد ز یاد رار  
 جانان غم مخور به که چه مقرب بود صد داغ بر جان غم مخور به یوسف که گشته با یاد بیگان غم مخور و کله  
 اخزان شود روزی گلستان غم مخور به پست و ششم اغراق در بعضی از مبالغه و افراط است  
 اما در اینجا بطوالت پرداخت و یکس اغراق محض است آن نیست که چیزی را در حد و اندازه که از روی  
 عمل و از روی عادت بخان شده چنانچه درین بیت عربی معیت ما را یکجا خوش بگذری و درش بسوخست

اعلاق معانی از اسما ابو ان  
 دلالات حرفی و اشارات لفظی  
 چنانچه جامی گوید رعیت بتقلب  
 بترویت تجنیس من زروی یا زواجم  
 بد آنکه نند شرتی غربی بود و  
 غربی و عربی تجنیس خلطیست  
 عربی را اگر قلوب بعضی کنند  
 بر مع بود و بیع و سهار و زها  
 تجنیس خلطیست و زها بمعنی  
 یوم است یوم را اگر قلوب  
 کنند موی گردد و موی ادر  
 عربی شعر گویند شعرا اگر  
 قلوب بعضی نمائی عرش گردد  
 و عرش خانه ایست و خانه  
 ادر عربی دار گویند و دار  
 اگر قلوب کمال کنند را دشو  
 در روز تجنیس خلطیست را  
 دشو معنی تو شنه و توشه و  
 بوسه تجنیس خلطیست پیش  
 روی یار بوسه میجواید و  
 چهارم لغز بفتح لام و ضم  
 آن که از پارسیان جدیدان  
 گویند را بن قسمی از معاست  
 جامی فریاد است یکسان  
 بک کلاغ و نوحه کنجی به  
 نام بیت من در آن کنجی  
 کلاغ در عربی زاع را گویند  
 و تا آواز زشت کنجی را در  
 عربی مسم گویند چون کتا  
 به نیم مسم پیوند قاسم  
 خواهد بود دیگر شاعر گوید  
 قطعه جو فیکه در آن می  
 کنجی بیان آتش سخر نند  
 هر چه جانوران در آن  
 جانوران نه که بتر با بد  
 است شتر و فیل و هر چه در  
 میان و آن پستان دیگر  
 شاعر گوید قطعه چه چیز  
 است آنکه باشد که در غلطان  
 به روز نام زنده دارد و  
 یک بیان به خزان شده این  
 معنی نفی به نیز بکر بود  
 آن مرد نادان به و آن  
 خربست است و پنجم  
 تضمین آن است که شاعر  
 یکت صرع یک یک بیت  
 کسی دیگر را با شعرا  
 خود موقع گرداند بوجه  
 لطیف اگر اشاره کند  
 مستحسن شود و چنانچه  
 ابیات یا گرفتار من زروی  
 نیاز به من ترا می کشم  
 غنچه و ناز به در جوش  
 سنا طرم آمده مشهور  
 سعدی شیر از به عاشقان  
 کشگان مشوقند به بر  
 نیاید ز کشگان آواز به  
 و اگر اشاره نکند هم  
 جا بود و یکی ناید که  
 یا سنجی که تضمین خود  
 است مشهور تر و معروف  
 تر باشد تا از اشاره به  
 سر قد مر باشد چنانچه  
 مطلع مصرع خود باشد  
 حافظ شیراز الخمس که  
 ده ابیات امی ل غمدیده  
 از ایام حجران غم مخور  
 به شادمان خواهی شد  
 ز یاد رار جانان غم  
 مخور به که چه مقرب  
 بود صد داغ بر جان  
 غم مخور به یوسف که  
 گشته با یاد بیگان  
 غم مخور و کله  
 اخزان شود روزی  
 گلستان غم مخور به  
 پست و ششم اغراق  
 در بعضی از مبالغه  
 و افراط است اما در  
 اینجا بطوالت  
 پرداخت و یکس  
 اغراق محض است  
 آن نیست که چیزی  
 را در حد و اندازه  
 که از روی عمل  
 و از روی عادت  
 بخان شده  
 چنانچه درین  
 بیت عربی  
 معیت ما را  
 یکجا خوش  
 بگذری و درش  
 بسوخست

روز و روز در این است و سوم هم آه آن گلاست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما ابو ان  
 دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید رعیت بتقلب بترویت تجنیس من زروی یا زواجم  
 بد آنکه نند شرتی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خلطیست عربی را اگر قلوب بعضی کنند بر مع بود و بیع  
 و سهار و زها تجنیس خلطیست و زها بمعنی یوم است یوم را اگر قلوب کنند موی گردد و موی ادر عربی شعر گویند  
 شعرا اگر قلوب بعضی نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه ادر عربی دار گویند و دار اگر قلوب کمال کنند  
 را دشو در روز تجنیس خلطیست را دشو معنی تو شنه و توشه و بوسه تجنیس خلطیست پیش روی یار بوسه میجواید  
 و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که از پارسیان جدیدان گویند را بن قسمی از معاست جامی فریاد است  
 یکسان بک کلاغ و نوحه کنجی به نام بیت من در آن کنجی کلاغ در عربی زاع را گویند و تا آواز زشت کنجی را  
 در عربی مسم گویند چون کتا به نیم مسم پیوند قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه جو فیکه در آن می کنجی بیان  
 آتش سخر نند هر چه جانوران در آن جانوران نه که بتر با بد است شتر و فیل و هر چه در میان و آن پستان  
 دیگر شاعر گوید قطعه چه چیز است آنکه باشد که در غلطان به روز نام زنده دارد و یک بیان به خزان شده  
 این معنی نفی به نیز بکر بود آن مرد نادان به و آن خربست است و پنجم تضمین آن است که شاعر  
 یکت صرع یک یک بیت کسی دیگر را با شعرا خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود و چنانچه  
 ابیات یا گرفتار من زروی نیاز به من ترا می کشم غنچه و ناز به در جوش سنا طرم آمده مشهور سعدی  
 شیر از به عاشقان کشگان مشوقند به بر نیاید ز کشگان آواز به و اگر اشاره نکند هم جا بود و یکی ناید که  
 یا سنجی که تضمین خود است مشهور تر و معروف تر باشد تا از اشاره به سر قد مر باشد چنانچه مطلع مصرع خود باشد  
 حافظ شیراز الخمس که ده ابیات امی ل غمدیده از ایام حجران غم مخور به شادمان خواهی شد ز یاد رار  
 جانان غم مخور به که چه مقرب بود صد داغ بر جان غم مخور به یوسف که گشته با یاد بیگان غم مخور و کله  
 اخزان شود روزی گلستان غم مخور به پست و ششم اغراق در بعضی از مبالغه و افراط است  
 اما در اینجا بطوالت پرداخت و یکس اغراق محض است آن نیست که چیزی را در حد و اندازه که از روی  
 عمل و از روی عادت بخان شده چنانچه درین بیت عربی معیت ما را یکجا خوش بگذری و درش بسوخست

دشمن که چو نگاه بساوا بکام ما بد مردانیکه باجهی دشمن گام شده ایسم که دل دشمن بهم برایش سوز و اگر چه چنان  
 یکدیگر در عقل مکن بحسب عادت استبداد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو  
 محتملست چنانچه نظامی فرماید بیت ز ستم ستوران دران سپهر شست به زمینش شد و آسمان گشت شست  
 آصفی گوید بیت ز موج نیز سر شکم پسران سامون ای که ساختن فل فراد جای مجنون ای چه هفت بین  
 آسمان مشهورست در نصیورت از ستم ستوران شش شهران مین در هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید  
 و از موج نیز سر شک منزل فراد جای مجنون نیز تعبیر است یعنی منزل فراد گوه و جانجی خون سیاه است  
 پیل موج نیز سر شک او بیابان بر ناسب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده است و در مقام  
 جمع و تفریق تقسیم و این هشت شش است اول جمع آنها و آن چنان باشد که شاعر در چیز برآید  
 چیز از یک حکم جمع کند مثالش آری گوید بیت آسمان بر تو حاشق سست چو ما بد لاجرم هیچ ما شست ترا  
 شاعر درین بیت خود را با آسمان را یکجا بر تفریق جمع نموده و در تفریق آنها آنست که میان چیز که از  
 نوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا بار که بار و شبیه کرده که این بدیده برآید  
 و قطره قطره آن بدید که گوید بیت زین چکاد آب نان بیار و خون بد فرقه من کجا و ابر بهار و صوم  
 و آن چنانست که چند چیز را یک چیز یا با دو چیز ذکر سازد بعد از آن بهر چیزی از آن چیزی را منسوب  
 نماید مثالش قافی گوید بر پای دستی که رفتی سر آن کفست پست بد پای که وصل نوشتی پیوست  
 زان دست کنون در گل غم دارم پای دندان پای کنون بر سر دارم دست چهارم جمع یا تفریق  
 آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثالش بیت جانی جانی است  
 آن تو تخت و آن خصمت دارم جمع تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن هر  
 یکی را منسوب نماید مثالش بیت بی تو چشم کرده ام خنده و گریه کار خود خنده بزور دل گم کرده  
 بر روزگار و چشم شمر جمع یا تفریق تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کند و بعد از آن جدا  
 تقسیم نماید جایی گوید قطعه چشمم ز آنکست لبش با این آب این بلو گوشواره آب این تیره آب  
 آن بر دشمن چنان که گریه آن که گفتار درین قطعه چشم خود را مشتاق را با یک حکم جمع کرده و با آن را

۳۶

بعضی صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو ناکوست و لب معشوق از لولو تنگی باور باز جدا تقسیم هست  
 که آب چشم من من تاریک است که بر آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتن این بیت و هر قسم تفسیر  
 و آن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ بهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در  
 دیگر ای مصرع دیگر باز غلطی علی و تقسیم کند مثلش عنصری گوید قطعه یا به بند یا کشاید یا ستا یا زیاده یا جمان  
 باقی بود در شاه را این یادگار آنچه بشنازد ولایت آنچه بد بفرستد آنچه نبرد پای شمن آنچه کشاید حصان  
 بست و نهم است در آن است که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع بپندارد که بخواهد  
 بعد آن مصرع دیگر بدین صورت بگوید که مع شود مثلش عنصری گوید بعینش شریفه خواهی که بماند بجرمان  
 بی می خواهم که بماند بجرمان و این معنای بی کلام باشد خواننده سعی می کند کلام جامع آن باشد که شاعر این  
 خود را با حکمت و عظمت و شکایت روزگار گوید مثلش قطعه بس پیدی کین روزگار با من کرده سیاه  
 عارض من رنگ روزگار گرفت و سوار عهد جوانی شتاب کرد و رفت و زگر در کمر سپار و عارضم غبار گرفت  
 سعی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثلش رودکی گوید بیست  
 همین بکشتی تا آدمی نماید شجاع بدین بدادی تا آدمی نماید فقیر سعی و ووم و عجب آنست که شاعر چیزی  
 شگفتی در بیت نماید مثلش بیت نیستی دیوانه بر آتش چه غلطی می بینی پرانه در شمع چون لاله کنی  
 سعی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این صفت نسبت  
 عنصری گوید بیست زهر آنکه می گریه بر بی بسی بدین بخت و بر لاله و گلزاره یعنی دیدن گلزار از  
 سیست که لایر بی سبب گریه سعی چهارم تشبیه آنست که صفت من مشوق حال خویش در عشق آورده  
 تشبیه با غزل نیز خوانند و آن مشهورست سعی و پنجم ترمیم و آن لغت آواز و حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب  
 صناعت چنانست که شاعر دو بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه دخل نماید برای  
 اینچیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم جزو قافیه باشد و ششم عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که  
 کما عکس ندبیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثلش حافظ فریاد بیست ذوق جهان ندارد بی دوست  
 زندگانی بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد و این امثال بسیارست و گویند تمام صناعات بیست

۴۴۶

و معنوی و الله اعلم بالصواب چه که گفته اند تا قبل در او بیت هر چه در کتاب سادته معتقد و بیان بهره مند گردید  
**گلزار سوم ششم کل بر دو کل + کل اول در ابتدا شای شهر و قسام نظم + کل دوم در عرض**  
**کل اول در ابتدا شای شهر و قسام نظم** بر آنکه شعر کسب شین مجله و سکون عین و رای مهملین و بر لغت و استن  
 و در یافتن است و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و با معنی بود شاعر بعین مکتوبه نمانده  
 و در اصطلاح شخصی که برابر آید از این کلام قادر باشد صبح و صبح از وزن و صبح اول حضرت آدم علیه السلام  
 بزبان سربانی در شریف با سید و قتیله قایل در برقتل ساینده شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی است  
 شعر تفرست البلاد و زمین علیها و وجه الارض مغرب و قیحا و بنای شعر با سب از بهرام گورست که روزی  
 بشکارگاه همین گفته بود مصرع مهمان پلیمان و نم آن شیر بله و زرش مصرع ثانی بهر سبب مصرع  
 نام بهرام تراویدرت بوجه اول کسیکینیا و مداحی نهاد و ردگی بوده است و شعر نه قسمت اول قصیده  
 آن معنی قصد کرده شده و در اصطلاح شعاری چندست که هر دو مصرع بیت اول و قافیه داشته باشد که از است  
 و پنج بیت پیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن در طبیعت شاعر و قصد تمام ظاهر می گردد و دوم  
**عزل** و آن معنی سخن گفتن با زبان و عشق بازی کردنست تا قبل آن پنج بیت اکثر آن پانزده بیت است  
 و در آن ذکر حسن و عشق و محنت و فراق یا صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه  
 داشته باشد سوم **قطعه** معنی بریدن آن که از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده  
 اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه  
 از اول تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحر می از نوزده بحر گفته شده شود  
 چهارم **شعری** آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بجای دو تعداد او معین نیست چند آنکه خود به باش  
 بگوید و چهار پنج وزن اجزای مخصوصست و تقارب ششم در مثل سدس و پنج سدس و سه سدس  
 پنجم **رباعی** دویتی را گویند و آن غیر از بحر پنج گفته نمیشود و ذکر آن عنقریب در کل دوم این گلزار خواهد  
 ششم **مصرع** آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ المعنی بود بگوید و بعد  
 آن در آن بحر بند قافیه بنیاد اول بیار و هفتم **مخمس** آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند رباعی بگوید و بعد

قدیم که نوزده سال  
 در او است شایسته  
 و در وقت قریب طالب  
 از کتاب سادته الله  
 نود و هشت مصرع  
 در آن است که در بیست  
 خود را کار فرود  
 بیاید از احوال کار  
 نموده قافیه و در نظر  
 با نظر اولی  
 سید دارش علی  
 مطهره قصه اول

۳۸  
 ایجا بارت توفیق  
 که همیشه غافل باشد  
 و در وقت قریب طالب  
 از کتاب سادته الله  
 نود و هشت مصرع  
 در آن است که در بیست  
 خود را کار فرود  
 بیاید از احوال کار  
 نموده قافیه و در نظر  
 با نظر اولی  
 سید دارش علی  
 مطهره قصه اول

مسدس آنست که بن چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن گیرد قافیه دیگر بگوید پنجم  
 ترجیح بنده آنست که هفت بیت گفته در آخر آن یک بیت بوزن گیرد قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده  
 و غزل است مطلع آمدن بفتح میم و سکون طای و بتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد و قطع بیت  
 آخر را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و دانست باش که در مصرع را بیت بنابر آن گویند  
 که بیت بفتح بای موجوده و سکون یای شحمانی یا بعضی خانه است و شجاعت قصیده و غزل آنست که از فاعل  
 غرت و اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است و خانه را ازین مقصد استون  
 و میخ در سن و پلاس و کراس نقاشی میباید زین بیت شعر مضمونست یعنی کسیکه ارادتی را در او نگردد و آن را  
 اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون بسیار دستقص بیت شعر قافیه است  
 حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و ستون و میخ شعر از نیست یعنی بصورتیکه از  
 میخ و ستون خانه است حکم بدی باشد همچنین از ارکان بجا استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از ارکان  
 و پلاس میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگرد و در آن نقاشی قسمیکه اگر ایش خانه است همان هم نقاشی است  
 صنائع لفظی معنویست و در خانه دو طبقه در میباشد که بنده و یا بکشاید و از کشادگی و بنده کردن یک طبقه  
 در بنده نمیشود و کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بنده و نکشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم شود  
 تا که هر دو مصرع بخوانند و بصورتیکه از خواندن خانه از در می آیند همچنین خیال مردم با ندر و ن مدعای بیت  
 از هر دو مصرع می دراید کل و دم در عرض بد آنکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن  
 و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و قوی و غیر قوی او از م اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون  
 باشد و شعر کی میگوید موزونست لیکن فکرشان تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بد آنکه واضح معلوم شود  
 خلیل بن احمد است که او در مکه معظمه میبود و در بعضی عین ای محبتین یکی از اسامی مکه معظمه است اندک  
 به همین و تبرک این علم را در بعضی نافرود و در بعضی میزان شعر است موزون آنست که موافق وزن باشد  
 و تمام و زود آنست که موافق وزن نباشد هیچ موزونی را میزان در کار و وزن نگردد شعر را در بعضی آن  
 تقطیع گویند بفتح تالی منقوطه و سکون قاف کس طری جمله در لغت پاره پاره که نسبت و در اصطلاح اجزاء

۳۹



بیت را با جزای اصول فاعیل موازنه نمودند و هر چه فیکه ملفوظ بود در تقطیع مقبست اگر چه مکتوب  
 نباشد و هر چه فیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگر چه در کتابت بود و اول الملفوظه غیر مکتوب است  
 را مکتوبه غیر ملفوظ گویند ملفوظه محسوب مکتوب است که نوشته نشود و خوانده شود مانند حرف و مشد  
 که در تقطیع در محسوب میشود مانند تالی تمتع درین بیت سعدی بیت تمتع بهر گوشه یافتیم بهر خبر  
 خوشه یافتیم تمتع فعلون بهر گوشه فعلون شیه یا فعلون فتم فعل و مانند رای طره و درین بیت حافظ  
 بوی نافه کافر صبا لان طره بکشاید بهر تاب بچشکینش چه خون افتاد در لبا پیش بوی نامان  
 فذ کافر مفا عیل صبا ز امر مفا عیلن رکبشاید و مفا عیلن و مانند این الف تهر و ده نیز نزدیک عرضیان  
 بحساب در الف متاعل متحرک دو هم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آبا و بر وزن فعل است  
 و همچنین او در طواس نیز بحساب در او است او و در حال او و در فاعلان همچنین بانی است که از نیز کردن  
 کسر بهم رسد در تقطیع بدین صورت نوشته شود بیت در دیر و درستان آه و فغان نیست مکتوب  
 جان طیب در دیر زمان نیست در دیر سری مشتعلن در ستا فاعلن آه و فغان مشتعلن و نه  
 نیست فاعلات و کاش جا مشتعلن بی طیب فاعلات و در درها مشتعلن بی نیست فاعلات  
 مکتوبه غیر ملفوظه است که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون و او خراب خواهد خواست و غیر آن مثالش  
 بیت خواب بیخواب که در چشم من آید بی توبه این خیالیست که در خاطر خواب افتاده تقطیعش خواب  
 می خانا فاعلاتن و سکر چشم فاعلاتن و منناید فاعلاتن بی تو فعلن بی خیالی فاعلاتن و سکر در فاعلاتن  
 طر فاعلاتن بتاده فعلن و او عطف گاهی که ملفوظ نشود در حساب گشت و در تقطیع بقبر  
 نیست مثالش بیت دو کس که باشد بهر جان و پیش به حکایت گمانند و لبها خوش تقطیعش  
 دو کس فعلون که باشد فعلون بهم جا فعلون و خوش فعلون به حکایت فعلون به گمان فعلون و لبها فعلون  
 خوش فعلون و او در تقطیع مخزون گشته و گاهی که ضمیر با قبلیش سیر خوانده شود و تقطیع مقبست  
 مثالش صحر گنه پاره و پاره پوشد و گاه تقطیعش گنه بی فعلون نزدیک فعلون و پوشد فعلون و گاه  
 فعل و مانند این و او الفیست که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ما قبلیش که ساکن است

۵۰

برای وزن مشتق خوانده شود مثالش **بیت** و گبر ز قناباشی شفیق **+** بفرنگ بگریز از تو فریق **+**  
 اله **+** مذکره **+** و تقطیع می شود **بصورت** **+** بفرنجی **+** بگری فریق **+** نه در تو فریق **+** فریق **+** فعل  
 و آیه **+** اله **+** و ضمیان **+** اله **+** وصل گویند از نیمت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگردد و اول **+** ساکن **+**  
 بعد و او در **+** اله **+** ساکن **+** میان **+** صرغ **+** افتد در تقطیع متبعض شود مثالش **بیت** نگردن کشا ز بگریز **+** بفر  
 نه عذر او دران را بران **+** بفر **+** تقطیع **+** بش **+** نگردن **+** فعل **+** بگریز **+** فعل **+** بفر **+** فعل **+** نه عذر **+** فعل  
 و را **+** فعل **+** براند **+** فعل **+** بفر **+** فعل **+** و اگر در آخر صرغ در آید هزنا کردن نباید مثالش **بیت** قبا اگر حریست  
 و گریز **+** میان **+** چا **+** حشوش **+** بود **+** در **+** میان **+** تقطیع **+** قبا **+** اگر **+** فعل **+** حری **+** فعل **+** گری **+** فعل **+** میان **+** چا **+**  
 فعل **+** حشوش **+** فعل **+** بود **+** فعل **+** در **+** فعل **+** میان **+** فعل **+** و پای **+** مشتقی **+** مانند **+** های **+** بنده **+** و گریه **+** و خنده **+** گاهی **+** و تقطیع  
 محسوب نباشد مثالش **بیت** حال کفتم تغافل کرد خواری **+** ز بسین **+** بگریه **+** کردم **+** خنده **+** زدی **+** اعتباری **+**  
 بین **+** تقطیع **+** بگریه **+** کردم **+** فاعلاتن **+** خنده **+** زدی **+** فاعلاتن **+** اعتباری **+** فاعلاتن **+** ز بسین **+** فاعلن **+** و گاهی **+** در  
 تقطیع محسوب شود و بجای آن **اله** نویسد مثالش **صرح** خنده چه کنی بگریه **+** من **+** تقطیع **+** خنده **+** خنده **+**  
 کنی **+** بگریه **+** فاعلن **+** یه **+** من **+** فعل **+** های **+** مشتقی **+** خط **+** محنی **+** که **+** انرا **+** عوام **+** الناس **+** همه **+** خوانند **+** بیاضافت  
 یا تفسیر **+** ای **+** وحدت **+** و غیره **+** بران **+** قرار **+** گیر **+** در **+** هنگام **+** تقطیع **+** هر دو **+** محسوب **+** شود **+** مثالش **بیت** الهی **+**  
 امید **+** بکشا **+** چگلی **+** از **+** روضه **+** جا **+** دید **+** بنا **+** تقطیع **+** بد **+** بصورت **+** میشود **+** الهی **+** فاعلین **+** چه **+** ام **+** می **+** معالین **+**  
 و بکشا **+** فعل **+** کلی **+** از **+** روضه **+** فعل **+** جا **+** می **+** معالین **+** و بنا **+** فعل **+** و هر **+** گاه **+** در **+** میان **+** واقع **+** شوند **+** هر **+** گاه  
 تقطیع **+** ساکن **+** اول **+** بجای **+** اند **+** ساکن **+** دوم **+** متحرک **+** گردد **+** مثالش **صرح** زان نرگسست شد ولم **+** با ده **+** پرست  
 تقطیع **+** زان **+** نرگ **+** فعل **+** همس **+** شد **+** فاعلن **+** ولم **+** با **+** فاعلین **+** پرست **+** فعل **+** با **+** اگر **+** ساکن **+** در **+** میان **+** صرغ  
 چون **+** کیست **+** و چیست **+** نیست **+** و غیر **+** آن **+** جمع **+** شوند **+** ساکن **+** سوم **+** حذف **+** گردد **+** دوم **+** متحرک **+** شود **+** اول **+** کمال **+** اند  
 مثالش **صرح** کیست **+** کا **+** از **+** راحت **+** برنج **+** اندرین **+** و نا **+** گشت **+** تقطیع **+** کی **+** ساکن **+** فاعلاتن **+** راحت **+**  
 فاعلاتن **+** جن **+** در **+** وزن **+** فاعلاتن **+** یا **+** گشت **+** فاعلاتن **+** و اگر **+** در **+** آخر **+** صرغ **+** ساکن **+** جمع **+** شوند **+** ساکن **+** سوم  
 حذف **+** شود **+** و در **+** حال **+** مانند **+** مثالش **بیت** برو علم **+** یک **+** زره **+** پوشیده **+** نیست **+** که **+** پیدا **+** و نهان **+** در **+** پوشیده **+**

تقسیمش بر عمل فعلون یک در فعلون بر پوششی فعلون و نین فعلون و کسبید فعلون و نین فعلون  
 نیز درش فعلون و یکس فعل حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بر آن  
 منحصر نباید داشت که عرض نمید بود چون این را بدستی حالا باید داشت که عرضی کن اول مصرع  
 اول را صادر گویند و در آن آخر مصرع اول را عرض خوانند و در آن اول مصرع ثانی را ابتدا و در آن آخر مصرع  
 ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عرض و ابتدا و ضرب باشد خشوست شاعر گوید بلیت  
 صدر است عرض ابتدا آنکه ضرب به هر چیز که در میان باشد خشوست و نیز آن که سه هم و سکون پای  
 سخانی و فتح زای مجمله تر از و عرض و ضعیان وزن شعر را گویند و آنرا جز نیز خوانند یعنی با همی جا بر سکون  
 حامی و آن در لغت در بایست و موزون یعنی سنجیده شده در نسیورت میزان شعر سحر است که آن شعر را  
 وزن کنند و عرض و ضعیان نوعیت حرکات میزان و موزون جا نداشتند و هنگام وزن کردن حرکات  
 و سکانات و میزان و موزون برابر میکنند چنانچه بلین وزن فعلون لازم نیست که بنا بر تقابل ضعیان پای  
 فای کسوف فعلون نیز معنی بود باشد مانند ضعیان مگر هر دو لازم بلین برابرید چون ساکن فعلون است و هر  
 پای مضموم بلین برابر فاعلین متحرک طولی بر وزن فعلون طولی برابر فاعلین متحرک و او بر وزن  
 ساکن طولی مضموم طولی برابر فاعلین متحرک یا طولی برابر فاعلین ساکن و اگر کانیکه کوزان مرکب بود ضعیان  
 در جهت لفظ منحصر یافته اند و آن نحاسی باشد یا باغی خاص است فعلون فاعلین باغی شش  
 مستفعلین مفاعیلین فاعلاتین مفعلاتین مفعولات این شست ارکان اصول عروض که نوشته شد  
 مرکب سه چیز است سبب و تد فاعله اول سبب آن قسمت است بر ضعیف و سبب ثانی سبب ضعیف  
 کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول و متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و گل سبب ثانی آن کلمه دو حرفی است  
 که حرف اول و متحرک باشد مانند کلمه و کلمه و حرف یا که در مثالین الفاظ مینویسند برای بیان حرکت قابل  
 در نسیورت در کلمه و کلمه در نسیورت نه اول الضعیف و ثانی اقیل از نسیورت گفتند که یک متحرک یک ساکن  
 باشد و یک ساکن است از یک متحرک و هر دو هم و تد و آن نیز دو قسمت و تد مجموع و تد مفروق و تد مجموع  
 کلمه سه حرفی را گویند بعد از دو متحرک یک ساکن باشد چون چین و چین و تد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند

این وزن در  
 شست کلمات  
 دو وزن در شعر  
 معانی شعر  
 و تد فاعلین  
 کسوف فعلون  
 باشد کلام و وزن  
 حرکات و سکانات  
 باشد

که یک سکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و زاله مجموع بهم مفتوح و سکون بهم معقول جمع گوید که دره شود  
 چون در دو مجموع دو حرف متحرک هم جمع هستند مجموع گفته شده و مفروق بفتح بهم سکون فاینتر معقول  
 از فرق یعنی جدا کرده شده چون در دو مفروق دو حرف متحرک از هم جدا هستند و در میان ایشان حرف  
 ساکن جایست مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو سست صغری و کبری فاصله صغری کبری  
 حرفی را گویند که سه اول اول متحرک باشد و حرف چهارم ساکن باشد و بنا بر فاصله کبری کلمه پنج حرفی  
 را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن باشد کلمه شش و شگفتش صغری یعنی صادمه یعنی خود  
 و کبری یعنی کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا این  
 کلام موزون بی اجتماع این کان سه گانه خوب میشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته است  
 بروم پیشیت دارم زاری به از غم تاکی زارم داری به و نه از و تا و فقط چنانکه بیت هم اگر کبری  
 در عسوف به برویت از نظر کفر زهی طرب زهی طرب به و نه از و فصل محض مانند بیت پس اگر کاش از خوش  
 بسرو و خوشت بنواز ما به پیشیت کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که در کتب اصول عروض  
 که در کتب بالاد است مرکب ارکان مذکورست فعولن بتقدیم و تدخیر و جمع به سبب خفیف فاعلن عکس آن  
 مقابله بتقدیم و تدخیر و جمع به سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلن و تدخیر و جمع میان دو مقابله  
 بتقدیم و تدخیر و جمع بر فاصله صغری مستفعلن عکس آن مفعولات بتقدیم و تدخیر و جمع خفیف بر دو مفروق  
 و آنچه ازین اصول در او زمان شعر یا بسی کثیر اوقع است پنج شش شش نیست مقابله عکس آن مستفعلن  
 مفعولات فعولن و هر یک از اصول پنجگانه شعری چند است که سبب می که در وضای آن از اجزای خوانند  
 حاصل میشود بنا بر آن در میان حرف و فروع آن فصلی تریزین ضرورت فصلی در اجزای  
 دو آورده است و فروع آن شانزده و زحاف اول تسبیح و آن زیاد کردن الفست سبب خفیف اثر  
 رکن به فاعلن از شروع و در هم قبض استقاطا رکن سبب خفیف اول مقابله است تامفعلن باید بود هم  
 که استقاطا ساکن سبب خفیف دوم مقابله است تامفعلن یعنی لام یا زحاف اول هم استقاطا است که  
 آن در فروع مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن

در عسوف به برویت از نظر کفر زهی طرب زهی طرب به و نه از و فصل محض مانند بیت پس اگر کاش از خوش  
 بسرو و خوشت بنواز ما به پیشیت کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که در کتب اصول عروض  
 که در کتب بالاد است مرکب ارکان مذکورست فعولن بتقدیم و تدخیر و جمع به سبب خفیف فاعلن عکس آن  
 مقابله بتقدیم و تدخیر و جمع به سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلن و تدخیر و جمع میان دو مقابله  
 بتقدیم و تدخیر و جمع بر فاصله صغری مستفعلن عکس آن مفعولات بتقدیم و تدخیر و جمع خفیف بر دو مفروق  
 و آنچه ازین اصول در او زمان شعر یا بسی کثیر اوقع است پنج شش شش نیست مقابله عکس آن مستفعلن  
 مفعولات فعولن و هر یک از اصول پنجگانه شعری چند است که سبب می که در وضای آن از اجزای خوانند  
 حاصل میشود بنا بر آن در میان حرف و فروع آن فصلی تریزین ضرورت فصلی در اجزای  
 دو آورده است و فروع آن شانزده و زحاف اول تسبیح و آن زیاد کردن الفست سبب خفیف اثر  
 رکن به فاعلن از شروع و در هم قبض استقاطا رکن سبب خفیف اول مقابله است تامفعلن باید بود هم  
 که استقاطا ساکن سبب خفیف دوم مقابله است تامفعلن یعنی لام یا زحاف اول هم استقاطا است که  
 آن در فروع مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن

۵۳

در عسوف به برویت از نظر کفر زهی طرب زهی طرب به و نه از و فصل محض مانند بیت پس اگر کاش از خوش  
 بسرو و خوشت بنواز ما به پیشیت کلام با اجتماع این ارکان لابد است چرا که در کتب اصول عروض  
 که در کتب بالاد است مرکب ارکان مذکورست فعولن بتقدیم و تدخیر و جمع به سبب خفیف فاعلن عکس آن  
 مقابله بتقدیم و تدخیر و جمع به سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلن و تدخیر و جمع میان دو مقابله  
 بتقدیم و تدخیر و جمع بر فاصله صغری مستفعلن عکس آن مفعولات بتقدیم و تدخیر و جمع خفیف بر دو مفروق  
 و آنچه ازین اصول در او زمان شعر یا بسی کثیر اوقع است پنج شش شش نیست مقابله عکس آن مستفعلن  
 مفعولات فعولن و هر یک از اصول پنجگانه شعری چند است که سبب می که در وضای آن از اجزای خوانند  
 حاصل میشود بنا بر آن در میان حرف و فروع آن فصلی تریزین ضرورت فصلی در اجزای  
 دو آورده است و فروع آن شانزده و زحاف اول تسبیح و آن زیاد کردن الفست سبب خفیف اثر  
 رکن به فاعلن از شروع و در هم قبض استقاطا رکن سبب خفیف اول مقابله است تامفعلن باید بود هم  
 که استقاطا ساکن سبب خفیف دوم مقابله است تامفعلن یعنی لام یا زحاف اول هم استقاطا است که  
 آن در فروع مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن سبب خفیف مقابله عکس آن

کف عبارتست از اسقاط ساکن مضم و خرم حذف متحرک اول از قاعده مجموعی که در صدر رکب بود پس مفاعیلان  
 بضم لام باشد معقول بجای آن نهند کشته ششم آن اجماع خرم و قبض است یعنی اسقاط متحرک اول از قاعده  
 مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلان که هم و یا است تا علقن باز در هفتم حذف اسقاط سبب خفیف  
 آخر که کن است مفاعی باز فعلون بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر که کن است  
 و ساکن حرف باقیش پس مفاعیلان باز بسکون لام ششم اجماع حذف و قصر است در مفاعیلان تا مفاع با  
 فعلون بجای آن نهند و هم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلان پس مفاعیلان تا علقن بجای نهند  
 یا ز و هم ازل اجماع اتم باز مضم است فاع شود و از و هم تدر در مفاعیلان اجماع خب و خرم است و خب  
 افکندن هر دو سبب خفیف مفاعیلان باشد مفاعیلان چون خرم راه یا ندرغ شد و افروز آن مفاعیلان  
 مسبغ و مفاعیلان مقبوض مفاعیلان بضم لام کفوف و معقولان اخرم و مفعول بضم لام خرب فاعلن اشتر  
 فعلون محذوف و مفاعیلان بسکون لام مقصوره فعل اتم فعل محبوب و فاع ازل و نع اتم در مفاعیلان  
 مقبوض مسبغ و مفعولان اخرم مسبغ و فاعلن اشتر مسبغ و مفعولان محذوف مسبغ ز صافات فاعلن است  
 و فروع آن سیزده اول تسبیح زیاده کردن الف است سبب خفیف که آخر رکب باشد پس اعلاتان شود فاعلیان  
 بجای آن نهند و هم خبر اسقاط ساکن سبب خفیف اول که کن است فاعلان باشد سوم کف اسقاط  
 ساکن سبب خفیف آخر که کن است تا فاعلات بضم تا با هر چهارم شکل اجماع خبری کف است پیش فاعلات  
 ساز بضم تا چشم حذف اسقاط سبب خفیف آخر که کن است تا فاعلابا بعد فاعلن بجای آن نهند ششم  
 قصر اسقاط حرف دو سبب خفیف آخر که کن است و ساکن باقیش فاعلات بسکون تا با بعد فاعلن سکا نش  
 بر ندر هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلات مع ساکن مجموع و ساکن باقیش پس فاعلات  
 فاعل باشد بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشبیه اسقاط متحرک دوم و تدر مجموع فاعلابا  
 که لام است فاعلان بجای مفعولن بجای آن نهند نهم جمع در فاعلات آن است که سبب خفیف اول  
 با و تدر مجموع بیند از نسو تن با ندرغ بجای آن نهند و هم سبب اجماع قطع و خب است در فاعلات  
 پس فعل باشد افروزش و فاعلیان مسبغ و فاعلاتن مجنون و مفعولان مجنون مسبغ و فاعلات بضم تا کف

قطع اسقاط سبب خفیف اول که کن است تا فاعلابا بعد فاعلن بجای آن نهند ششم  
 قصر اسقاط حرف دو سبب خفیف آخر که کن است و ساکن باقیش فاعلات بسکون تا با بعد فاعلن سکا نش  
 بر ندر هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلات مع ساکن مجموع و ساکن باقیش پس فاعلات  
 فاعل باشد بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشبیه اسقاط متحرک دوم و تدر مجموع فاعلابا  
 که لام است فاعلان بجای مفعولن بجای آن نهند نهم جمع در فاعلات آن است که سبب خفیف اول  
 با و تدر مجموع بیند از نسو تن با ندرغ بجای آن نهند و هم سبب اجماع قطع و خب است در فاعلات  
 پس فعل باشد افروزش و فاعلیان مسبغ و فاعلاتن مجنون و مفعولان مجنون مسبغ و فاعلات بضم تا کف

۵۴

فعلات بضم تا مشكول + فاعلن مجزوف + فعلان بكسر عین مجنون مقصوره + فعلن بسكون عین موقوفه  
مفعولن شعث + فعلان موقوفه + فعل مرفوع + فعل مجنون فاعل مجنون مسبق في حافات مستفعلن  
هشت است و فروع آن سیزده اول اذآله زیاده کردن الفست در و تدر مجموع آخر کن که عین است  
مستفعلن شود و دوم خبر اسقاط ساکن سبب خفیف اول کن سبب متفعلن که در مفاعلهن بجای آن گذارند  
سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است که تبدیلی کن بی فاصله آید و بعد آن تدر مجموع بود متفعلن بماند  
مستفعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن تدر مجموع و اسکان با قبل آنست مستفعلن بسكون لام  
مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبرن قطع بود متفعل بماند فاعولن بجای آن هشت ششم  
خبر اجتماع طی و خبرن است که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم است متفعلن بماند فعلتن  
بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر و تدر مجموع مستفعلن که عین است مستفعلن  
تن شود و مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب که در اول کن  
بی فاصله آید متفعلن شود و فاعلن بجای آن آرند اما در فروع آن مستفعلاتن ال مفاعلهن مجنون مفاعلهن  
مجنون بدل ال مستفعلن مطوی مستفعلان مطوی بدل مفعولن موقوفه + فعلن مجمع + فعلتن مجنون فاعلن  
مرفوع + فاعلهن مرفوع بدل مستفعلاتن مرفوع + مفاعلاتن مجنون مرفوع + متفعلاتن مطوی فاعلهن حاق  
مفعولات نیست و فروع آن یازده اول خبرن اسقاط ساکن سبب خفیف اول است که فاعلات  
بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند و دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است فعلات بماند فاعلهن  
بجای آن نهند سوم خبرن و مفعولات اجتماع خبرن طی باشد پس فعلات بماند فعلات بجای آن نهند  
چهارم وقف اسکان تالی مفعولات باشد پس مفعولاتن بجای آن نهند پنجم اسقاط طانی مفعولات  
مفعولات بماند مفعولن بجای آن نهند ششم ثلث اسقاط و تدر مرفوع مفعولات باشد مفعولن بجای آن نهند  
آن نهند هفتم جمع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تالی مفعولات است بماند فاعل بجای آن نهند  
هشتم تدر + اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تالی و تدر مرفوع است لا بماند فاعل بجای آن نهند نهم  
رفع اسقاط یک سبب خفیف است از کن مفعولات مفعولات بماند مفعول بجایش آرند اما در فروع آن

۵۵

مفاعیل بضم لام مجنون و مفاعیل سکون لام مجنون فاعلات بضم تامطوی فاعلات سکون تامطوی فاعلات  
بضم تامجول و فاعلات سکون تامجول موقوف و مفعولان موقوف و مفعولان سکون و فعلان تام و فاع  
مجذوع و فع منحور و مفعول مرفوع زحافات فاعولن هفت فروع آن هشت است اول سبعه زیاده  
کردن الف است میان سبب خیفه فاعولن که این است فاعولان شود و هم قبض اسقاط ساکن سبب خیفه  
فاعولن که این است فاعول لام جائز سوهم قصر و اسقاط ساکن سبب خیفه که فاعولان ساکن فاعولن آن که  
لام است فاعول جائز چهارم حذف اسقاط سبب خیفه فاعولن که این است فاعولان فعل بجای آن ننند  
پنجم سبب و اسقاط و تدخیر فاعولن که فاعولن این جائز فعل بجای آن ننند ششم سبب و اسقاط متحرک اول  
و تدخیر فاعولن که فاعولن این جائز فعلن سکون عین بجای آن ننند هفتم سبب و اسقاط متحرک اول  
جمع فاعولن که فاعولن اسقاط ساکن سبب خیفه که فاعولن است فاعول جائز فعل سکون عین بضم لام بجای آن  
ایا فاعولن آن فاعولان سبع و فاعول بضم لام مقبوض فاعول سکون لام مقبوضه فعل بعین عین مجذوع  
فعلن سکون عین اتم و فعلان اتم سبع و فعل سکون عین اترم و فعل اترم چون اصول او فاعولان فاعولان  
و فروع آن که مندرج در او است شده بدو بلکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود جمله مجذوعه بحر است  
طویل و مدید و بسیطه و اذکر کمال و نرج و برز و برش و متشرج و متضارع و مقضب و محبت و غیره  
قریب خیفه هشتاکل و هشتادک و متقارب و ارکان سالم طویل ثمن مرکب از خاص و سبب است  
فاعولن فاعولن فاعولن و دوبار مثالش هیت چاکرم بکار یا که با من چاکردی و قرارم زان روی خیم  
جدا کردی و ارکان مدینه ثمن سالم مرکب از خاص و سبب است و فاعلاتن فاعولن فاعولن فاعولن و دوبار  
مثالش هیت یو فایا رگنی یا فخری کن و عاشق بیچاره کاری بکن ارکان سالم بسیطه  
ثمن مرکب از سبب و غیره است استغفل فاعولن استغفل فاعولن و دوبار مثالش هیت چون خارون  
روز و شب افتاده ام ز در هیت و باشد که جانان من افتد نظر فاعولن ارکان سالم مجذوع ثمن  
مرکب از سبب و فاعلاتن و فاعلاتن و فاعلاتن و دوبار مثالش هیت میانشین منی هر مرکب  
غیم تو بعد از هم و چوری خوشی نمی نگرم چه حال زنی که دیدم درم ارکان سالم مجذوع کل سبب

۵۴

متفاعلهن متفاعلهن متفاعلهن متفاعلهن دوبار شانش میت بصنوبر قد و کاشش گهی ای صبا گزنی کنی  
 بهوای جان خرمین من ل شسته را خبری کنی + این پنج بحر که در کور شد خاصه زبان عربیت یعنی آری  
 درین بحر شعر گویند بر آن نوشتن شعار و زحافات بحر مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بحر پنج  
 رجز برل + منسرح + مضارع + مقضب + مجتث + سیرع + جدید + قویب + خفیف + متشاکل + متقارب +  
 متدراک که مشترک است در میان بعظم تفصیل سین اول بحر پنج شمن سالم عفا عین عین عین  
 مفاعیلن + دوبار شانش میت اگر خواهی که کل مبنی رخ خود را تا شاکن بنویسد و در میانی نوزاداری نگاهایی  
 جانبی کن + پنج تفتیح بای زای منقو طه دسکون جیم تازی آواز یاسر دو خوش آینده است شمن  
 است که هرشت کر ن شسته باش ر سالم آه نست که نقصانی در وراه نیاید یعنی بار کاشش زحافات واقع نشود  
پنج شمن سین + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + دوبار شانش میت زهی دیت سجی کل د بانت  
غنی خندان بذکر ت ر وانی ل خط ت یحان باع جان به درین میت عروض مضرب جستنی ارکان سالم  
پنج شمن مقبوض + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + دوبار شانش میت لم برون شدار نعت شمت دل  
 برون نشد + زبون شدم که بود کوز دست غم ز بون نشد پنج شمن اشتر ف اعلن مفاعیلن ف اعلن مفاعیلن +  
 دوبار شانش میت سر مبن می نشین خانه را گلستان کن بیکر و جام می در کش دور نوش گردان کن  
 درین بیت چهار کربان شترست و چهار کربان لم پنج شمن اخر ب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
میت کل خمیر بجز از دخیز پوشی اری بویای بکجا توان گر دستر سعی اری به درین بیت چهار کربان  
اخر بیت و چهار کربان لم پنج شمن اخر ب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
میت هر صحن خروشی زدل تنگ بر اریم فریاد از مغان شب آهنگ بر اریم به درین بیت صدر  
 و ابتدا اخر بیت حشو با مفعول عروض مضرب مقصود پنج شمن اخر ب مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 مفاعیلن فاعلن + دوبار شانش میت آسوده و لا حال دل زار چردانی به خونخواری عشاق جگر خوار  
 چردانی + درین بیت صدر و ابتدا اخر بیت حشو با مفعول عروض مضرب مقصود پنج شمن مقبوض  
 مقصود + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + دوبار شانش میت ز اهل شکر ریز و مر چشم بخت سرای

۵۴



تراخته بود غوی و در اگر بود کاره درین بیت عروض ضرب مقصور است و صدر و ابتدا و حشو مکفوف  
 هزج ششم مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفعولن + دو بار مثلث بیت مرابست چون  
 سخت که بابا نشینیم + درون شین جگر چاک دل انگار نشینیم + درین بیت عروض ضرب محذوف است  
 و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثلث بیت کجائی ای غزال مشکبوی  
 من + چرا گر زنی آئی بسوی من + مسدس معنی شش کرده شده از تسدیس هزج مسدس مقصور  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثلث بیت گرفتار خرم زلف دوتا نیم + اسید حلقه دام بابا نیم درین  
 عروض ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن مفعولن + دو بار مثلث بیت  
 جفا و جور او بسیار دیدم + ولیکن بنو به غش نچیدم + درین بیت عروض ضرب محذوف است باقی ارکان  
 سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثلث بیت تمام است از ان  
 دل افروز + و لم سوخت از ان شمع جهان سوز + درین بیت عروض ضرب مقصور است باقی ارکان مکفوف  
 هزج مسدس مکفوف محذوف + مفاعیلن مفاعیلن مفعولن + دو بار مثلث بیت ل ازار و جفا کاری ۵۸  
 جفا زارم کاری نداری + درین بیت عروض ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف هزج  
 مسدس ضرب مقبوض محذوف + مفعول مفاعیلن مفعولن + دو بار مثلث بیت اشکی چه عقیق از ان  
 نشاتم که کر لعل تو میدهر نشانم + درین بیت صدر و ابتدا از بیت حشوها مقبوض عروض ضرب محذوف  
 هزج مسدس ضرب مقبوض مقصور مفعول مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثلث بیت هزج توشاه  
 ماگداییم + دانش نشان که شناییم + درین بیت صدر و ابتدا از بیت حشوها مقبوض عروض ضرب مقصور  
 هزج مسدس از خرم شتر مقصور مفعولن مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثلث بیت صدر بزم پیش گزینی  
 بر خیزم تا کشی دگر باره درین بیت صدر و ابتدا از خرم است و حشوها شتر عروض ضرب مقصور هزج  
 مرع سالم مفاعیلن مفاعیلن + دو بار مثلث بیت بقدر سر و گل اندامی + خوشا وقتی که بجای مرع  
 مسفوست از مرع یعنی چهار کرده شده هزج مرع مکفوف مقصور مفاعیلن مفاعیلن + دو بار  
 بیایم بیایم بیت بد غوی + بیار از سر و گل بوی + درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است عروض ضرب مقصور

هزج مفعول مجزوف و مفاعیل فاعل و دوبار شانش بیت زکف تیغ جنانه و زلب گام  
 مراد و هزج مفعول مفعول مفاعیل و دوبار شانش بیت آن غنچه خندان کوه آن لعل  
 سخندان کوه و دو هم بحر بحر مثنی سلم مستفعلن هزج هشت بار شانش بیت ای زندگانی بخش  
 لعل شکر گفتار تو به و در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو به و زجر بفتحتین ای محله و جیم تازی در دست  
 اضطرار بیت سرعت است رجز مثنی نذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن و دوبار شانش بیت  
 یارب چه شدگان ترک من ترک مجبان کرده است به آسودگان وصل از نوحه و حیران کرده است و هزج  
 عروض ضرب نذال باقی ارکان سلم رجز مثنی مطوی مستفعلن هشت بار شانش بیت تا تو چو آینه  
 با همه یکدگنی و دیده جان آینه آن رخ نیکو کنی رجز مثنی مطوی مجنون مفعول مفاعیل مستفعلن  
 دوبار شانش بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل بتلای من نیست مراد قاطرت جز غم و خرابای  
 درین بیت چهار رکن مطوی چهار رکن مجنونست رجز مثنی مجنون مطوی مفاعیل مستفعلن  
 دوبار شانش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم چه نیست ره سوی تو ام با دردی گزینم  
 رجز مسدس سلم مستفعلن شش بار شانش بیت ای هرگز من نارفته از پیش نظر روزی چشم  
 محبت سویم نگر رجز مسدس مطوی مفعول شش بار شانش بیت نیست مرا غیر تو یاری گری  
 نیست مرا جز تو کمکاری دگری و رجز مسدس مجنون مفاعیل شش بار شانش بیت کنونکه گزود  
 از بهار خوش هوا و فروغ شود بهردلی درون هوا و رجز مسدس مطوی مجنون مفاعیل هجده  
 دوبار شانش بیت کیست برودل من از هوای تو به کوه دگری که دل زهم بجای تو به رجز مسدس سلم  
 مستفعلن چهار بار شانش بیت عاشق شد مری و لبری بسنگین دل سپید لبی رجز مری مطوی  
 مستفعلن چهار بار شانش بیت ای لب تو مری من و فی غم تو هر دم من سویم بحر و دل مثنی سلم  
 فاعلاتن هشت بار شانش بیت هر کس از کیشان پای گل با گذاری به من نشسته در جگر خواری  
 هر دل خار خاری و رطل مثنی مجنون فاعلاتن هشت بار شانش بیت شکر است رشده  
 چنان خسته تور مرگ و کسی زینخواهم که کند سایه بران لب خواهد عصمت نه بخاری دل چنان

۵۹

شازده رکن بنا کرده و آن نیست بدیت رنگ رخسار و در گوش خط و فخر قد و عارض و خیال بدیت  
ای سر و پر پردی سمن بر به شفق و کوکب شام و بحر و طوبی و گلزار و بهشت است بلال طوق بیکو کوش  
رمل مشتمل بر مقصوره فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + دوبار مثالش بدیت روزگار است چون  
تیره آن ماه از فراق بدین سوزم از فراق اه از فراق اه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصود  
و باقی ارکان سالم رمل مشتمل بر محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + دوبار مثالش بدیت گردانی  
قیمت یکتا روی خویش را به کی دمی بر بازلف مشکبوی خویش + درین بیت عروض و ضرب محذوف  
و باقی ارکان سالم رمل مشتمل بر مشکول + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + دوبار مثالش بدیت  
پسر او از نینا بگرشمه گاه گاهی + گرد از التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت چهار کوش خوان  
رکن سالم رمل مشتمل بر مشکول مسجع + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان + دوبار مثالش بدیت نم و  
خیال یاری شب و روز با جوانان + در خط خوش تق با خود رقم خیال خوانان + درین بیت صدرا تبار  
و جزو آخر مشکول است و عروض و ضرب مسجع و باقی سالم رمل مسدس مقصوره فاعلاتن فاعلاتن  
فاعلاتن + دوبار مثالش بدیت بازبوی گل مراد بوانه کرده باز از عقلم صبا بیکانه کرده + درین بیت  
عروض و ضرب مقصوره باقی سالم رمل مسدس محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + دوبار مثالش بدیت  
مانده ام اندر روز زنده ام بدین گنه تازنده ام شمرنده ام رمل مسدس مخبون مقصوره فاعلاتن  
فاعلاتن فاعلاتن + دوبار مثالش بدیت آن چرخسار و چه زلف و چه لبست + در آن چه خط خوش مثال  
عجب است رمل مسدس مخبون مقطوع + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + بسکون عید و بار مثالش بدیت  
مردمی رنگس او میداند چه جادوی غمزه او میزند + رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + دوبار مثالش  
بدیت چشم آن دارم که گاهی به افکنی سویم گاهی + رمل مربع مخبون فاعلاتن فاعلاتن + دوبار  
بدیت دل من بیچ نیز زده اگر عشق نوزد چه چهارم سحر مضارع مشتمل بر ضرب مقصود  
فاعلاتن چهار بار مثالش بدیت ابر بهار گریان وین چشم خنوشان هم چه بلبل بیایغ نالان عاشق  
بصدوقان هم + درین بیت چهار رکن آخرت چهار رکن سالم است مضارع مشتمل بر ضرب مسجع

۶۰

مفعول فاعلان مفعول فاعلیان + دوبار نشان میدهد لغوی نوشتن خدمت کامل شکر و ایمان به ستر  
 در بابت بیرون از فهم گفته ایمان درین بیت من و منتر سینه و باقی ارکان مانند بیت است مضارع  
 مشتمل بر تکیه کفوف محذوف مفعول فاعلات مضارع فاعیل فاعلان دوبار نشان میدهد کسر که نیست  
 آزادگان فست + کم زانکه نیست آگهی و یازار نیست مضارع مشتمل کفوف مقصوره فاعیل فاعلات  
 فاعلات دوبار نشان میدهد خوشاموسیم بهار که بر طرفن جویبار نه نود یار گنذایر که بنام خوشگوار مضارع  
 مسدس کفوف محذوف مفعول فاعلات فاعلان دوبار نشان میدهد خوشا جلوه جمال تو دیدن  
 خوشامیوه وصال تو چیدن مضارع مسدس کفوف مفعول فاعلات مفعول فاعلان دوبار نشان میدهد  
 ای کرده گرده راه ز شب خیزن با گریان ز حسرت تو چو باران من پنجم بحر سرایت مسدس طوی موقوف  
 منقطع منقطع فاعلات + دوبار نشان میدهد با تو مرا سوختن اندر عذاب به به که شدن با گری درشت  
 در اینجا عرض ضرب طوی موقوف باقی ارکان مطوی آمده سر بیع مسدس طوی مقطوع مجزوع منقطع  
 مفعول فاع دوبار نشان میدهد ای گل رویت سنبلی خیزد زلف سیاهت آتش سیر سیر  
 مسدس کفوف منحرف منقطع فاع منقطع دوبار نشان میدهد تیغ بخت از ناز میانه تان شده غم سپهر  
 سر بیع مسدس طوی کفوف منقطع منقطع فاعلان دوبار نشان میدهد قطره ز فیض تو گهر میشود خاک  
 بتا شیره تو ز میشود ششم بحر مقتضب مشتمل مطوی فاعلات منقطع فاعلات دوبار نشان میدهد  
 یکنه زای سیم صبا صبی در بطرف چمن به کستی بیارازان گلغذاز غنچه درین مقتضب مشتمل مطوی مقطوع  
 فاعلات مفعول فاعلات مفعول دوبار نشان میدهد وقت را غنیمت وان آن قدر که بتوانی حاصل  
 از حیاتی ای جان یکدم است گردانی مقتضب بیع مطوی فاعلات منقطع دوبار نشان میدهد  
 نیست چو تو سر و چمن به گلغذاز غنچه درین مقتضب بیع مطوی مقطوع فاعلات مفعول دوبار نشان  
 میدهد ای نگار سیم بر به بر سیر خود بگر مقتضب بیع مطوی عرض ضرب سالم فاعلات  
 مستفعلن دوبار نشان میدهد که شراب گلگون بود بی لب تو آن خون از دلم بگشاید  
 مشتمل بیع مفاعل فاعلان فاعلیان + دوبار نشان میدهد ای که در وقت شکر

۹۱

چراغ جان نیست ان چه خبا که ز نور سرد نور دیگران نیست ان چه محبتش شمع مجنون مفاعل فعلان  
 مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت ز دور نیست بینه نظر بر روی تو مارا چه دولت مست تعالی الله  
 از قدر تو قبار محبتش تممن مجنون قصور مفاعل فعلان مفاعل فعلات و دوبار مثالش بعیت از آن  
 که دل من بسوی یار نیست به زهی دراز که شبهای انتظار نیست به محبتش تممن مجنون محذوف مفاعل  
 فعلان مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت تو نور جمعی و من شمع خلوت محرم به نه نیستی کن جهان بین  
 که چون بسی بهر محبتش تممن مجنون مقطع مفاعل فعلان مفاعل فعلان بسکون عین و دوبار مثالش  
بعیت برفت عقل دل دین ماند جان تنها به چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها ششم بحر شرح  
 مطوی موقوف و مفاعل فعلات و چهار بار مثالش بعیت غارت عشقت رسید رخت دل زلف  
 فتنه کین سر کشید شمع مجنون پی نشود اصل این بحر مستفعلن مفعولات و چهار بار شرح مطوی  
 مکفوف مفاعل فعلان مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت نوش لبست در رسید چو ش بهر او حسن  
 حیرت اندر یاد او بختنا آن شرح مطوی مجروح مفاعل فعلات مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت  
 من نشنیدم که خط بر آب نویسد به آیت خوبی بر آفتاب نویسد شرح مطوی محذوف مفاعل فعلات  
 مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت آنچه تو داری بحسن به ندارد به جاه و جلال تو پادشاه ندارد حکم  
 بحر خفیف مسدس مجنون محذوف فاعلاتن مفاعل فعلان مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت شرب  
 شوق جامه پاره کنم به عاشق عاشق چه چاره کنم بحر خفیف مسدس مجنون مقطع فاعلاتن مفاعل  
 بسکون عین و دوبار مثالش بعیت هر کشتای لعل بسکون را به مست کن عاشقان محزون را به بعیت  
 مسدس مجنون مقطع مسدس فاعلاتن مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت پیش تو جانمی توانم کرد  
 وز تو خود را نمی توانم کرد و به هم بحر قشاکل مسدس مکفوف قصور فاعلاتن مفاعل فعلان و دوبار  
 مثالش بعیت ای نگار سیه چشم سیه روی به سرد قزیکو گوی نیکو روی به مستشاکل  
 مرثع مکفوف قصور فاعلاتن مفاعل فعلان و دوبار مثالش بعیت روزگار تر است به باد گوی از است  
 یازدهم بحر متقارب ششم عالم مفعولان هشت بار مثالش بعیت ز شاه پرستی نشانی ندارد

۶۴

مگر زاهد شهر جانی ندارد و متقارب ششمین مسجع + فعولن فعولن فعولان + دوبار نشانش بیست  
 زهی ابرودیت قبا که پاک بیان + نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب ششمین مقصوره + فعولن فعولن  
 فعولن فعول + دوبار نشانش بیست و لم بر دوق و فانی نداشت + دلش همزغم آشنائی نداشت  
 متقارب ششمین محذوف + فعولن فعولن فعولن فعل + دوبار نشانش بیست چکا کاک گز و شایسته  
 یکی گفت گیر و در گفت ده + متقارب ششمین آما + فعولن فعولن فعولن + دوبار نشانش بیست آشوب  
 جانی شوخ جانی + بی اعتقادی نامهربانی + متقارب ششمین مقصوره آلم + فعولن فعولن فعولن + دوبار نشانش  
 بیست اگر سخانی درم برانی + دل حزین بسجای الی + خواجہ عصمت اللہ سخاری متقارب مقصوره اشکارا  
 بر شازده رکن بنا کرده این بیت گفته است **بیست** زهی ازلفت که بر گل تر رنگند سنبل فشانده غنبر +  
 لب چون قدرت نبات و شکر قنبلت سهی صندوبه زهی دو چشمیت سخن مردم کشاده تیر کشیده خنجر +  
 برنج چو ماهیت صبح دولت خط سیاهت شب **عین متقارب** سدر سلم + فعولن ششبار نشانش  
 بیست ز در و جدائی چنانم که از رنگانی بجانم متقارب سدر سلم محذوف + فعولن فعولن فعل +  
 دوبار نشانش بیست چوزلفت فشانده صبا + دل من بقتد زجا + **دو** از دم بحر متدارک  
 ششمین سلم + فاعلین هشتبار نشانش بیست ای سمن بسته از تیره شب بر قره + طولی خطت گفت +  
 پر بر شکر + متدارک ششمین مجنون + فعلین بکسر عین هشتبار نشانش بیست صفا بنام رخ و جان بر با  
 که ترا بود این به اذان که مرا **متدارک** ششمین مقطوع + فعلین بسکون عین هشتبار نشانش بیست  
 تاکی مارا در غم داری + تاکی آری بر با خوار **متدارک** ششمین مجنون مقطوع + فاعلین فعل فاعلین  
 فعل + دوبار نشانش بیست سنبل سیه بر سمن بران + **شکر** جشن بر ختن فرین سپهر دهم بحر طولی  
 ششمین سلم + فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین + دوبار نشانش بیست چکویم نگار نیاکه با من چاکردی + قرارم  
 ز دل بردی ز صبرم جدا کردی چهار دهم بحر مدیه ششمین سلم + فاعلاتن فاعلین فاعلاتن فاعلین +  
 دوبار نشانش بیست بی وفا پاراگهی بیا بخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن پانزدهم بحر  
 سید ششمین سلم سید فاعلین چهار بار نشانش بیست چون خار در خصل نه نشیب افتاده اسم

۱۳۳



مفعول فاعل مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین  
 مفاعیلین فاعل رباعی بر فاعل درت هر دم رخ میسایم به زن بر روشنی بصری فراموش باشد که  
 زرد درانی از گوهر انکاس به محنت که نه فویش می آرایم مفعول مفاعیلین مفعول فاعل مفعول مفاعیلین  
 مفاعیلین فاعل مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین فاعل رباعی بجز تو ام جان  
 عالم بنگر به چون بر توجان هم بجا کم بگذر به خواهی شوی گاه حال دل ریش بین میروم من تو تان  
 مفعول مفاعیلین مفعول فاعل مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین

گلزار چهارم متضمن بر ستم گل

گل اول تشبیه گل دو هم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بر استعاره در لغت  
 مانند کردن باشد و از چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه  
 اول مشبه چیزی که مانند کرده شود و دوم مشبه به چیزی که با او مانند کند سوم ادات تشبیه  
 لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چه مثل مثال همچو مانند و در بیان گوی پندار  
 مانی مانند رنگ غیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که شکر است بیان تشبه و تشبه به آن چه  
 چیز درین مصرع مجسمه مصرع چهره یار چون قره روشن به چهره یار مشبه قرمشه به چون ادات تشبیه  
 روشن چه تشبیه آنرا انواع متعدد است از آن جمله تشبیه شکر و طست و آن چنانست که در بیان  
 چیزی را به چیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نظر پارسی قلان چو شیر است اگر  
 شیر عقل دارد و فلان مانند است اگر بگویم هر بار در استادی فریادیدیت ماهی گفته ترا که ماه را  
 گفتار بودی به سر دمی گفته ترا که سر در اختیار بودی به مثال دیگر محقق سجاری گوید دیدیت اگر صورت  
 سخن در او گوئی روان دارد به من آن صورت خنک و میمن آن موم که جان ارد به از آن جمله است  
 تشبیه صورت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد مشبه به تنها ذکر در مثالش میباید زلف ابرو حالت  
 آشفته گمان به در پیشانی و تاریکی یکا ندگ کل دو هم در استعاره به انکه استعاره در لغت عبارت

۶۵



خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظی که لازم معنی او را دارد تا نیند و قریب و جملی را در معنی  
 قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و تشبیه استعاره منزه لفظ او را استعاره و تشبیه استعاره  
 و وجه تشبیه وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک  
 لوازم او ندرک شود چنانکه شخصی گوید بیعت دست غم روز یک آب و خاک همچون می برشت به بود  
 کوی جنون آن روز یاد رگل همراه دست فی تحقیق موضوع است برای انسان و اطلاق دست  
 بغم استعاره است انسان استعاره منغم استعاره وجه جامع سامان و سلسله است چنانچه سامان را بخام  
 کار تعلق از دست است ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختن جنون بدون غم نمیتواند  
 مسعود سعید سلمان گوید نظم محبت را همین فروشد سر به که عطار در همین برارد دم به آخر این در زکار  
 دست به لکری زد کمال را حکم به شد ز مردم می کنار جان به خاک را پر نشد ز تنور شک  
 گل سوم در قافییه بآنکه قافییه بقافیه مفتوح و قافی که در اصل قافی بود یعنی از پی روده قاعه عورت است  
 که هر گاه لفظی را از وصفیت بطرف است در آرد تا در آخر آن می افزاین چون شافیه کافیه است  
 رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح از باب شجره می چند است که در آخر بر بیت الفاظ  
 مختلفه آید که در آخر بیات بفرستد لکن در صورت آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه  
 حافظ فرماید بیعت بلا زمان سلطان که رساند این دعا را به که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارند که را بود  
 را در هر دو مصرع قافییه است که گمراه اند و در هر دو نقطه شده و در هر دو چهار بیت است که بی لفظ و  
 مکرر آن بعینه واقع شده نظام ازین نحو فرماید بیعت پناه بلندی استی تویی به بیست استی  
 تویی به بیست استی قافییه تویی ز رویه خاقانی گوید بیعت سید است پیش از صیحه هم فرود بخارنده  
 بر چرخ روش از جام حکم نیمه دیدارنده به خوار و دیدار قافییه آمده رویه و رویه را قافییه لازم  
 و قافییه را رویه لازم نیست بآنکه روی اصل قافییه است و قافییه بدون آن تحقق نمیشود چهار حرف  
 پیش از روی در چهار بعد از بیست بیست میگردانند تا آنکه شاعر گوید قافییه در اصل یک حرف است  
 به بیست است از آن چهار پیش از بیست پس این نقطه آنها را در هر حرف تا پیش از بیست و رویه و قافییه

در وی به بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائزہ چه چهار حرف که پیش از روی باشد سیس  
 و در خیال ورود و قید است اما سیس الف نیست که یک حرف متحرک میان او روی و سطر باشد  
 چون الف یا در و خاور و کمال و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چون قافیہ یا در و خاور  
 بر در و پسر و سرف قافیہ کامل و عامل دل و منزل و شکل شدن میتواند و در خیال حرف نیست که میان سیس  
 در وی متحرک شده مانند واو خاور و در و یابی حائل و مائل و های چایل و کابل و غیر آن و شعر اعراب  
 آن در قوافی جائز داشته اند عادل را با کامل و یا در را با جاود قافیہ می نمایند و اگر رعایت آن کنند  
 مستحسن میشود و اگر نکنند متکره نیست و ورود عبارتست از اعراب تا کنون قبل مفتوح و واد و ساکن  
 یا قبل مضموم و یابی تا کنون قبل کسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن در دو نوع است یکی  
 آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان کمان جهان زمان مانند او ستون و زبون و چون  
 در کنون و مثل های چنین و چنین و همین و همین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد چون اول  
 که الف و او ریاست و حاصلی خوانند و حرف ثانی را در وقت زائد و آن شش حرف است فاء و یاء و  
 شین و فاء و یاء و شین و شین و زائد که شش حرفی و فون و فاد و سین و شین و فاد و یاء و  
 خا چون تاخت و سوخت و سخت و غیر آن را چون آرد و کار و سین چون کاست و پوست و شین  
 چون داشت و کاشت و فاش و یافت و یافت و نون چون زاندر و ناز قید و چون ساکن غیر بدون  
 یعنی فاصله پیش از روی باشد آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید بیست حرف قید زائد  
 بان پارسی ده و بالا است بشنوائی قفا چه با و جا و زار و سین و شین و شین و فاد و یاء و واد  
 و یا با چون صبر و جبر و خا چون بخت و سخت را چون حور و زرد را چون نرم در زرم سین چون  
 است شین چون دشت و پشت و شین چون نهر و مترق را چون بخت و سخت نون چون نیم  
 و چند با چون بهره و راه و مانند خون در زبون یا چون نیک و نیک در رعایت تکرار قید در قوافی  
 است چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائزہ و سیس  
 است از حرف نیست که بر وی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده پیش نیست بیست و دو حرف است

بسیار است  
 اینها را  
 بیست و دو حرف است  
 در قوافی  
 مستحسن است  
 و اگر رعایت آن  
 مستحسن میشود  
 و اگر نکند  
 متکره نیست  
 و ورود عبارتست  
 از اعراب تا کنون  
 قبل کسور که پیش  
 از روی بی فاصله  
 واقع شده باشد  
 و آن در دو نوع است  
 یکی آنکه حرف دیگر  
 واسطه نباشد  
 چون الف نشان  
 کمان جهان زمان  
 مانند او ستون و  
 زبون و چون  
 در کنون و مثل  
 های چنین و چنین  
 و همین و همین  
 و غیر آن و دیگر  
 آنکه حرف دیگر  
 ساکن واسطه  
 باشد چون اول  
 که الف و او ریاست  
 و حاصلی خوانند  
 و حرف ثانی را  
 در وقت زائد  
 و آن شش حرف  
 است فاء و یاء  
 و شین و فاء و  
 یاء و شین و  
 شین و زائد که  
 شش حرفی و  
 فون و فاد و  
 سین و شین و  
 فاد و یاء و  
 واد

الف و وال نکات و با دیا به حرف جمع و اضافت و مصدر به حرف تصغیر در سبب است که الف  
 چون یاراد نگار و ال چون کندوز نکات چون عیارک و دلا رک پا چون کرده و بر و پا چون  
 هستی و هستی حرف جمع چون خوابان و مجربان حرف ضماقت چون تهریم و بریم یا سترن و بر  
 یا سترت و برت حرف مصدر چون گفتن بردن حرف تصغیر چون باغچه در آنچه حرف  
 چون خلوتت عشرتت خرجه حرف نیست که بر صلیح پیوند چون خاموشیم و فراموشیم و خاموش  
 و فراموشیش هر دو حرف نیست که بخون پیوند مانند شین درین بائی رباعی آن ل که بدست خویش  
 بشکستیش به هر چند گشت باز پیوستیش القصه نه بس پای او افکندم به چون شیشه  
 بدست خویش بشکستیش به ناره حرف نیست که بنزد پیوند خواهد یک حرف مانند شین درین بیت  
 بیت دل که بدست تو سپردتمش به بازده ای جان که نبردتمش به خواه بیشتر مانند میم در شین  
 درین بیت بیت آن ل که بدست تو سپردتمش به ای جان بده اکنون که نبردتمش به  
 در رعایت این چهار حرف در قافیای ضروریات است چرا که بی رعایت این قافیہ صحیح نمی شود

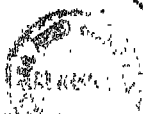
۹۸

# خاتمالطیبع

خزانه نیر لشکر در گاه آفریدگاه نیرخان و بهمانکه درین روزگار گفتگی آثار کلدسته مضامین کزانه  
 یعنی کتاب چهار گلزار یا تمام امید و ارجمت ازین دو غفار محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان و برین  
 خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان محمد جمال الله بالرحمه و القدران او اهل شعبان سنه ۱۲۹۸ هجری در

سطح نظامی واقع کاپور بعد از ترخیص درستی اعلی طایقی مانده از آب رنگ  
 تازه غازه ارفام بر روی اوراق رنگین مالدو  
 و سده انطباع برابر روی شاه  
 رمضان و شین کشتی

۱۲۹۹



# تنبیه

باید دانست که درین رساله چهار نظایر هر تباکه عبارت غیر صحیح و نامناسب بمقتضای  
 بشریت از قایم اولیاد برآمده موجب غلویت مبتدیان و باعث مغلطه ذهن خوانندگان بود لهذا  
 اسقاط آن مناسب و بهترین صلاح پنداشته حذف کرده شد و حتی الوسع باصلاح آن  
 که شیده شده درین صفحات وجهات اسقاط آن درج کردن بدین جهت واجب انگاشت  
 تا کسی از راه بی غیرتی بسبب کم کردن عبارت کتاب حرف تشنیع بر زبان نیارد و بد نسبت  
 مصلح عنده خواه زبان طعن نکشاید و نیز صاحب طبع سلیم را بصیرتی آفتزاید و روشنی افزاید

## بیان وجه اخراج

## عبارت کتاب

درین فقرات این قدر عبارت نامناسب بکار است  
 و واژه اسما بلفظ آشکارانی شده که برای مردم  
 میگردید که گواشته باه بخاطر غیرت است چون تا که الف و یا  
 این اسما هر دو بلفظ پوشیده است ازین جهت  
 نامیدند فقط چون این عبارت را از کتاب  
 کردند

مسروقی است که بچون نوشته شود آن را  
 بالکلیه خارا از اطراف یا با ایدرج از همه جا تلفظ  
 آشکارانی شده که بهر کسی ازین اسما بجای الف  
 مجهول تلفظ میکرد و مانند سینه و فتنه و غیر آن

اگر ایستادند بلفظ میگردید که گواشته باه بخاطر غیرت است  
 این اسما هر دو بلفظ پوشیده است ازین جهت  
 نامیدند فقط چون این عبارت را از کتاب  
 کردند

این است که تا که بجهت که فتنه است بیان فقط  
 و در حرف علت که داد و یا باشد در قاعده نامه داخلی  
 نامه در خیران اختیاری و غیر باشد در اسقاط حرف  
 اول اوسط از غیر می گویند که تا که بارت است  
 از اول باشد در اول شیعه که تا که بارت است

۶۴

جایی گوید + بنویز اندرش پیر استی بوده  
که خدش را ز آتش مانعی بود +

چشم باقی قسمیه جایی گوید + بنام آنکه نامش جز  
جانهاست و شنایش جوهر تیغ زبانهاست +

هفتم بای تشبیه رباعی آتشستان بویزدت ماند  
پسچیدین افنی بکندت مانده اندیشه بر فتن سمندت ماند  
خورشید همت بلندت مانده درین بجای آتش را

بستان دیو بند و چیدین افنی آکند و اندیشه را بر قفا  
سند و خورشید را همت بلند تشبیه داده و یکدیگر با  
چون روز علم ز دجاستان چون کشته شده راه مجاست  
ماند و تقدیر تویم تیر گامت مانده روز ببطا و ادعا

بی بصورت که هاد و علی بر این محکم و کاهله ایستاد و قاف  
ن کنند چنانچه صدی باید چو شمشک باز دیده است

از شتر غمزدان کینفس دیگر کوهنا بود متوج نام و در  
که سلطان تشبیهت روزه کرده و تیغ در اصل مطیع بود

دیگر خرم بر پایه روست از غم در از غم کز آن چه غم  
اگر غم باشد از غم نیست از غم پیر از غم کز آن چه غم  
چهارم جوهری زانده آن ایستاد که برای حسن کلام

بر داشته بجای دیگر بند و جویس سبب  
مثل عبد الواسع بانسوی و منز قلیل ازین بابی  
قرار داده لفظ در را زانده و شنیده و همین شعر را در مثال  
آورده اند ازین اشعار را هم ازین مقام ساقط کرده  
مؤلف درین شعر بنام آنکه نامش باقی قسمیه  
در اصل بای بتدائیه است و باید فهمید که قسم را  
درین مقام چه گنجایش خواهد بود

مؤلف درین رباعیات آتشستان و چون  
روز علم ز دجاستان که بر لفظ ستان و حسام است  
بای تشبیه قرار داده و حال آنکه لفظ مانده یعنی  
مضان از مصدر است که یعنی مشابه شد است  
واقع شده ازین سبب این رباعیات را ساقط  
کرده شد

باید دانست که در لفظ تیغ بندین بجای کوه  
قو قانیه از بهر چیست در لفظ نفس که صادر ازین  
درین هر دو حرف هم از لفظ جرم مضان این لفظ است  
نه مضان و اندیشه ازین حرف و این شعر را نیز ساقط کرده  
داشته است که درین شعر نیز هم خوشه ازین بریم غم

درین هر دو حرف هم از لفظ جرم مضان این لفظ است  
نه مضان و اندیشه ازین حرف و این شعر را نیز ساقط کرده  
داشته است که درین شعر نیز هم خوشه ازین بریم غم

در صورتی شمر در کلام بی معنی پیدا آید تا بعد از  
خداست است سلم زندگی و الطاف که ترجمه حیوان  
میدارد و جامی گوید نه نیم چشمه زین بر سر جامه که باشد  
بر نفس آن باده جامه شاعری گوید که دردی تو ز دل  
مرا فرزندش یای لفظ غده و دهان و کردی تو جوهر  
نیست زان نیست

چهره لایمی در آیه بسم ساری واقع شود و می باشد  
یوسفی گوید الهی چون سپهر چهره کشتای و در طوطی  
اگر آینه بنمای جامی گوید الهی غنچه امید کشتای  
کلی در وصفه جاوید بنمای بد یعنی یا الله

چهارم نای علت آن معنی سبب علت پیدا کند  
فرماید تا معنی نگفته باشد و عیب بهر شریفه باشد  
سبب شیدک عیب سخن نگفتن است جامی گوید لیکن  
کرد با خود جمله ساز که تا گیرند زین پیش خود را

فرماید بسیار این شده چنانکه در نیم در غصه است  
لحنی است بهر سبب جامی گوید در غصه را سنگ است  
علت است

مطلب این است آنکه کبیر خیره تبدیل است  
بانی از کلام خواه از اولی باشد یا آخر آن  
لحنی فرماید بقدرت که در کلام اولی  
بست نهی است که بر آن که در غصه است  
در هر کسیت زونی شیب است که در غصه است

در لفظ پخته و خامی هرگز نای زان نیست بلکه  
در لفظ کردی یای معروف و خط است و این است  
که یای اندمجهول می آید نه معروف لفظ تو برای است  
چنانچه میگویند که نمیکنم نسیم چه بر آنم که هرگاه از لفظ  
کردی تو یار او گفتند که تو خود اید مانند منی آن چه خواهد  
و می آورده که نام نهان خواهد بود مقام است  
در لفظ آبی یای محکم است نه یای ندا

درین اشعار تا مرز سخن نگفته باشد تا معنی نماند  
هست نه نای علت در شعر لیکن که در مصرع  
ثانی کاف علت است نه نا و در شعر بیانا تا سه  
تفسیر است نه نای علت لهذا این اشعار را نیز  
گروه شده

در غصه است که اماله تبدیل کردن الف سبب است  
و در حرف علت که دا و دیا باشد در قاعده اماله و فعل  
نماند و در ترخیم انداختن حرف خیر باشد و استقامت  
اول و اوسط را ترخیم می گویند نه اماله این عبارت را  
از اول باشد در زون خشیه است که در غصه است

اسم حضرت...  
خود فتنه اندازگار...  
لام شعله بر سر چاه و فتنه...

و این کتب و کتب دیگر...  
چنانچه در حدیث...  
که تا زمان...  
و ان شاء الله...  
که تا زمان...  
از هر طرف...  
سال...

کتاب...

شاه...

چون...  
که...

و این...

و این...

